

خلاصه و نقد کتاب
«چرا ملت‌ها شکست می‌خورند؟»
(ویرایش دوم)

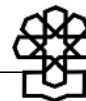
معاونت پژوهش‌های اقتصادی
دفتر: مطالعات اقتصادی

کد موضوعی: ۲۲۰
شماره مسلسل: ۱۳۱۹۳
اردیبهشت‌ماه ۱۳۹۳

به نام خدا

فهرست مطالب

چکیده	۱
مقدمه	۱
درآمد	۳
نقد نظریات متعارف در مورد دلایل شکست ملت‌ها	۷
۱. فرضیات جغرافیایی	۷
۲. نظریات فرهنگی	۱۳
۳. فرضیه غفلت و جهل	۱۹
نظریه کیفیت نهادهای سیاسی	۲۵
۱. نهادهای اقتصادی فراگیر و غیرفراگیر (بهره‌کش)	۲۵
۲. موتورهای پیشرفت و شکوفایی	۲۸
۳. نهادهای سیاسی فراگیر و غیرفراگیر	۳۰
۴. چرا همیشه شکوفایی و رونق را انتخاب نکنیم؟	۳۴
گزیده نقدها و نظرها	۳۸
۱. درباره «چرا ملت‌ها شکست می‌خورند؟» (نویسنده: فرانسیس فوکویاما)	۳۸
۲. درباره چرا ملت‌ها شکست می‌خورند: منشأ قدرت، رونق و فقر (نویسنده: جانت هانتز)	۴۱
۳. ریشه‌های سختی (نویسنده: ویلیام ایسترلی)	۴۲
۴. تحولی بزرگ در اندیشه اقتصادی (نویسنده: احمد میدری)	۴۴
۵. دولت، جغرافیا و رشد، عوامل اصلی توسعه اقتصادی (نویسنده: جفری ساکس)	۵۴
۶. درباره «چرا ملت‌ها شکست می‌خورند؟» (نویسنده: بیل گیتس)	۶۱
منابع و مآخذ	۶۳



خلاصه و نقد کتاب

«چرا ملت‌ها شکست می‌خورند؟»^۱

(ویرایش دوم)

چکیده

گزارش حاضر خلاصه‌ای است از کتاب مهم «چرا ملت‌ها شکست می‌خورند؟» و برخی نقدهای وارد بر آن. عاصم اوغلو و رابینسون در این اثر باورهای رایج در خصوص تبیین رفاه و توسعه‌یافتگی کشورها را به نقد می‌کشند و در مقابل، نوع نهادهای سیاسی حاکم را به‌عنوان عامل محوری معرفی می‌کنند. در این باره توجه به دو نکته ضروری است: اولاً مبنایی که نویسندگان شکست یا پیروزی ملت‌ها را با آن می‌سنجند، مبنای رفاه اقتصادی ملت‌هاست، حال آنکه ممکن است بسیاری از کشورهای ناموفق از منظر نویسندگان، برای سنجش موفقیت یا تصمیم‌گیری، معیارهای دیگری را نیز لحاظ کنند، یا اینکه با وجود رفاه پایین اقتصادی، از لحاظ شاخص‌های دیگر اجتماعی – اقتصادی، مثلاً شاخص «رضایتمندی و شادکامی» بالاتر از کشورهای پیشرفته‌تر اقتصادی باشند، چنان‌که در مورد آمریکا و مکزیک (که نقطه شروع و محوری تحلیل کتاب می‌باشد) این‌گونه است. ثانیاً کتاب تحلیل خود را بدون لحاظ تجربه سیاست‌های بین‌المللی بیان کرده است، مثلاً تفاوت آمریکای شمالی و جنوبی را مشابه تفاوت کره شمالی و جنوبی دانسته حال آنکه براساس برخی دیدگاه‌ها، علت پایین بودن رفاه در کشورهای آمریکای لاتین، سابقه و تداوم ناپیدای سلطه خارجی است که حتی اجازه استقرار نهادهای سیاسی مناسب را هم نمی‌دهد. غیر از این، نقدهای دیگری نیز بر این دیدگاه وارد است که در مقدمه و بخش پایانی گزارش بدان‌ها اشاره شده است.

مقدمه

شهر نوگالس نمونه‌ای از یک تجربه طبیعی در نهادسازی جوامع انسانی است. بخش شمالی در آریزونای آمریکا قرار می‌گیرد و بخش جنوبی در مکزیک. در قسمت آمریکایی، متوسط درآمد و امید به زندگی بیشتر است، جرم و فساد کمتر است، بهداشت و جاده‌ها بهتر هستند و انتخابات دمکراتیک برگزار می‌شود، اما در بخش دیگر، شرایط معکوس برقرار است. درحالی که محیط

1. Acemoglu, D. and J. Robinson, Why Nations Fail, The Origins of Power, Prosperity, and Poverty, 2012, Crown Publishers: New York

جغرافیایی در دو طرف حصار مشابه است و جمعیت از قومیت واحدی برخوردارند، اما اوضاع در دو طرف کاملاً با هم فرق دارد. دلایل تفاوت‌ها در دو شهر نوگالس از چه چیز نشئت می‌گیرد؟ مورد فوق، مثال معروف کتاب «چرا ملت‌ها شکست می‌خورند» دارن عاصم اوغلو^۱ و جیمز رابینسون^۲ است. به عقیده آنها، این کیفیت نهادها و به‌خصوص نهادهای سیاسی است که سرنوشت اقتصادی آنها را رقم می‌زند.

از دید آنها، دلیلی که چرا نوگالس آریزونا ثروتمندتر از نوگالس سونوراست بسیار ساده می‌باشد: این مسئله به دلیل وجود نهادهایی بسیار متفاوت در دو طرف مرز است که خود منجر به ایجاد انگیزه‌های بسیار متفاوت در ساکنین هر یک از مناطق نوگالس می‌شود.

نویسندگان، با رد تمام فرضیه‌های دیگر در مورد دلایل انحطاط کشور از جمله دلایل فرهنگی و جغرافیایی، ادعا می‌کنند که فراگیر^۳ شمولگرا یا استخراجی^۴ بهره‌کش بودن، غارتگر بودن نهادهای سیاسی یک کشور، سرنوشت اقتصاد و تمام شئون آن کشور را تعیین خواهد کرد. نویسندگان همچنان که ادعا می‌کنند که جغرافیا و فرهنگ هیچ‌یک نمی‌تواند توضیح‌دهنده فاصله میان نقاط همسایه آمریکا و مکزیک باشد و برای تقویت گفته خود مثال‌هایی از نقاط مشابه همانند کره جنوبی و شمالی را مطرح می‌کنند، ادعاهای ضمنی بزرگ‌تری را نیز مطرح می‌کنند، از جمله اینکه: وجود مشاوران متخصص و کارشناسان خبره در حالی که نهادهای تصمیم‌گیر شمولگرا نباشند، فایده‌ای برای توسعه کشور نخواهد داشت.

اما چرا شمولگرایی نهادهای سیاسی به کامیابی می‌انجامد؟ به ادعای نویسندگان، این موضوع از چند مسیر به توسعه و موفقیت می‌انجامد. از جمله اینکه شمولگرایی سیاسی، شمولگرایی اقتصادی را به دنبال خواهد داشت و قوانین فراگیرنده، از حقوق فردی و تلاش‌ها و سرمایه‌گذاری‌های افراد مختلف حمایت می‌کنند و با تشویق انگیزه‌های تک‌تک اعضای جامعه و بهبود محیط کسب‌وکار، احترام به حقوق مالکیت و مالکیت فکری، تشویق ابداع و کارآفرینی و... به رشد و توسعه کشور منجر می‌شوند.

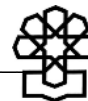
عاصم اوغلو در مصاحبه‌ای توضیح می‌دهد که نکته اساسی اینجاست که کشورها زمانی

۱. از عاصم اوغلو (Daron Acemoglu) با عنوان عاصم اوغلو نیز در متون داخلی یاد می‌شود. عاصم اوغلو استاد اقتصاد در ام‌آی‌تی و یکی از ۱۰ اقتصاددان پراجاع براساس آمار پایگاه IDEAS/RePEc است. کارهای مختلفی از او در حوزه‌های گوناگون اقتصاد رشد، اقتصاد سیاسی و... منتشر شده است.

۲. James Robinson - استاد حکمرانی در هاروارد و عضو هیئت علمی مؤسسه علوم اجتماعی مقداری است. از وی کارهای متعددی در حوزه اقتصاد سیاسی و تاریخ اقتصاد منتشر شده است.

3. Inclusive

4. Extractive



پیشرفت می‌کنند که قوانین سیاسی و اقتصادی را طوری ساخته باشند که ظرفیت‌های هر شهروند را در جهت نوآوری، سرمایه‌گذاری و پیشرفت، آزاد کرده باشند.

در مقابل، انتقادات متعددی بر کتاب وارد شده است. تک‌بعدی نگری و تقلیل دادن مسئله به کیفیت نهادهای سیاسی، نادیده گرفتن نقش فرهنگ و تمدن در توسعه، نادیده گرفتن نقش نهادهای اجتماعی، ساده‌سازی بیش از حد مسئله، کمی‌برداری ایده کتاب از برخی متفکران دیگر، جا انداختن یا حذف مثال‌های ناقض ادعای نگارندگان و... از جمله این انتقادات است.

متن حاضر، ترجمه‌ای است از بخش‌هایی از کتاب که به اعتقاد تهیه‌کنندگان گزارش حاضر، حاوی ادعاهای اصلی نویسندگان است و شالوده نظری کتاب بر آن استوار می‌گردد. بخش پایانی گزارش نیز به خلاصه چندین نقد از برخی منتقدان و پاسخ نویسندگان کتاب به برخی از این نقدها اختصاص یافته است.

این متن از آنجا که به مسئله انحطاط و توسعه‌نگاهی تقریباً بدیع دارد، می‌تواند در کنار سایر متون داخلی منتشر شده در زمینه نظریات انحطاط و پیشرفت، مقایسه و نقد شده و مورد استفاده سیاستگذاران و تصمیم‌گیران قرار گیرد. آنچه در پی خواهد آمد، ابتدا خلاصه‌ای از کتاب و سپس گزیده‌ای از نقدهای وارده بر آن است.

درآمد

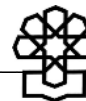
ما انسان‌ها در یک جهان نابرابر زندگی می‌کنیم. تفاوت میان ملتها مانند تفاوت‌هایی است که میان دو بخش شهر بزرگ نوگالس در مرز میان آمریکا و مکزیک است. این نابرابری البته در دنیا با مقیاسی بزرگ‌تر وجود دارد. در کشورهای ثروتمند افراد از سلامت بیشتری برخوردار هستند، عمر آنها طولانی‌تر است و از تحصیلات بهتری بهره‌مند می‌شوند. علاوه بر این، به طیف گسترده‌تری از امکانات در زندگی دسترسی دارند که می‌توان به دوره‌های کاری غنی و بلندمدت و مسیر رشد و ترقی در این بین اشاره کرد؛ مسائلی که مردم در کشورهای فقیر تنها رؤیایی از آن را در ذهن خود می‌پرورانند. مردم در کشورهای ثروتمند در جاده‌هایی رانندگی می‌کنند که دست‌انداز ندارد. از دستشویی‌ها و سیستم فاضلاب بهینه بهره می‌برند و از نعمت برق و آب در منازل خود بهره‌مند هستند. دولت‌های آنها نیز گاه و بی‌گاه مزاحمشان نمی‌شوند و آنها را بازداشت نمی‌کنند و آزار نمی‌دهند. در مقابل دولت‌ها در این کشورها خدمات مختلفی نظیر آموزش، بهداشت، راه و ساختمان، خدمات غذایی و... را برای شهروندان فراهم می‌کنند. در این کشورها شهروندان در انتخابات حضور پیدا می‌کنند و در جهت‌دهی سیاسی به مسیر کشور خود مشارکت دارند.

تفاوت‌های عمده موجود در حوزه نابرابری جهانی امروزه برای همه کس آشکار شده است؛ حتی در کشورهای فقیر که مردم به تلویزیون و اینترنت دسترسی ندارند، به‌خوبی این موضوع را می‌شناسند. درست به‌دلیل همین تفاوت‌هاست که حجم انبوهی از مردم سالیانه دست به مهاجرت‌های غیرقانونی می‌زنند تا بتوانند شانس زندگی در کشورهای ثروتمند را با استانداردهای بالا تجربه کنند. این نابرابری صرفاً باعث پیامدهایی در زندگی افراد در کشورهای فقیر نمی‌شود بلکه باعث گسترش نفرت و غم و اندوه در نقاط دیگر جهان نیز خواهد شد و پیامدهای سیاسی گسترده‌ای در ایالات متحده آمریکا و کشورهای دیگر دارد. درک چرایی وجود این تفاوت‌ها و دلایل پیدایش آنها هدف اصلی این کتاب است. ایجاد چنین درکی به خودی خود نمی‌تواند هدف باشد بلکه گامی است در جهت ایجاد ایده‌ها و افکار بهتر در مورد چگونگی بهبود زندگی میلیاردها نفر که همچنان در فقر زندگی می‌کنند.

تبعیض‌ها و تفاوت‌ها در دو سوی حصارهای شهر نوگالس در مکزیک تنها یک مثال ساده از نابرابری است. در قسمت آمریکایی شهر نوگالس در مکزیک مانند دیگر مناطق شمال این کشور که از منافع تجارت با ایالات متحده سود می‌برد شهروندان این شهر از رونق و رفاه بیشتری به نسبت سایر مکزیک‌ها برخوردار هستند و درآمد میانگین هر خانوار به‌صورت سالیانه حدود پنج هزار دلار می‌باشد. دلیل اصلی این شکوفایی نیز وجود کارخانه‌های تأسیس شده توسط خارجی‌هاست که اجناسی را در شهرک‌های صنعتی تولید می‌کنند و به کشورهای خارجی می‌فروشند.

اولین کارخانه از این دست توسط ریچارد کمپر که یک تولیدکننده سبب در کالیفرنیا بود در مکزیک تأسیس شد و اولین محصولی که در این کارخانه تولید می‌شد یک ساز موسیقایی بود که برای استفاده در آمریکا در این محل تولید می‌شد. بعدها نیز محصولات دیگری در این منطقه تولید شد نظیر ابزارهای کامپیوتری، ابزارهای بیمارستانی، عینک آفتابی، کیف سامسونت و... . تمام این کارخانه‌ها شرکت‌های آمریکایی هستند که در آن تجار آمریکایی با استفاده از سرمایه آمریکایی و علم موردنظر، محصولات را تولید می‌کنند. پس شکوفایی نسبی شهر نوگالس و شهرهایی از این دست به نسبت سایر نقاط مکزیک از خارج از این کشور سرچشمه می‌گیرد. تفاوت‌های میان ایالات متحده آمریکا و مکزیک در مقایسه با تفاوت‌های دیگری که در جهان وجود دارد بسیار اندک است.

دلیل اصلی مرفه بودن شهروندان قسمت بالایی شهر نوگالس به نسبت قسمت پایین آن بسیار ساده است و آن نیز وجود مؤسسات مختلف در دو سوی مرز می‌باشد که انگیزه‌های مختلفی را برای شهروندان این مناطق به‌وجود می‌آورد. خود کشور ایالات متحده آمریکا امروزه از کشورهای چون مکزیک و پرو ثروتمندتر است و دلیل اصلی آن نیز نحوه کار نهادهای اقتصادی و



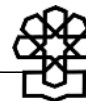
سیاسی است که انگیزه‌هایی را برای تجار، سیاستمداران و افراد مختلف به وجود می‌آورد. هر جامعه با مجموعه‌ای از قوانین اقتصادی و سیاسی کار خود را انجام می‌دهد که از سوی دولت و شهروندان به صورت مشترک اعمال می‌شود. مؤسسات اقتصادی انگیزه‌های اقتصادی را به وجود می‌آورند؛ انگیزه درس خواندن، انگیزه پس‌انداز کردن و سرمایه‌گذاری کردن، ایجاد خلاقیت و نوآوری و استفاده از فناوری‌های جدید و مسائلی از این دست. به عبارت بهتر، این فرآیند سیاسی است که نحوه زندگی اشخاص و مسیر زندگی آنها را سامان می‌دهد و نهادهای سیاسی هستند که تعیین می‌کند این فرآیند چگونه کار خود را انجام بدهد. برای مثال این نهادهای سیاسی کشورها هستند که توانایی شهروندان برای کنترل سیاستمداران و تأثیرگذاری بر رفتار آنها را تعیین می‌کند. این مسئله می‌تواند چگونگی رفتار سیاستمداران را مشخص کند و نشان دهد که آیا آنها خدمتکاران شهروندان هستند یا اینکه از قدرتی که شهروندان به آنها داده‌اند سوءاستفاده می‌کنند و آن را در جهت افزایش سرمایه و ثروت خود به کار می‌برند و اهداف خود را دنبال می‌کنند. نهادهای سیاسی با قانون اساسی مکتوب کشورها و چگونگی دموکراتیک بودن فرآیندها ارتباط مستقیم دارند. در مؤسسات سیاسی قدرت و ظرفیت دولت‌ها برای تنظیم و حاکمیت بر یک جامعه گنجانده شده است. علاوه بر این، باید عواملی که توزیع قدرت در جامعه را مشخص می‌کند نیز در نظر گرفته شود؛ خصوصاً توانایی گروه‌های مختلف برای کار جمعی و تحقق اهداف یا توان آنها در متوقف کردن سایر افراد از اهدافشان.

از آنجایی که نهادها بر رفتارها و انگیزه‌ها در زندگی واقعی اثرگذار هستند می‌توانند باعث موفقیت یا ناکامی کشورها و ملت‌ها بشوند. استعدادهای شخصی در هر سطحی از جامعه تأثیرگذار است، اما همین استعدادهای شخصی نیز برای اینکه به فعلیت برسند نیازمند یک چارچوب نهادی هستند تا بتوانند به نیروهایی مفید و مثبت تبدیل شوند. بیل گیتس مانند سایر شخصیت‌های افسانه‌ای در صنعت فناوری اطلاعات مانند پل آلن، استیو بالمر، استیو جابز، لری پیج، سرگی گرین و جف بزس افرادی بودند که استعداد بی‌نظیر و فوق‌العاده‌ای داشتند و انگیزه‌های فراوانی نیز در کار خود دنبال می‌کردند اما نهایتاً به انگیزه‌های خود پاسخ مثبت دادند. سیستم آموزش در ایالات متحده به گیتس و دیگران این امکان را داد تا مجموعه‌ای منحصر به فرد از مهارت‌ها را برای تکمیل استعدادهای خود بیاموزند. نهادهای اقتصادی در ایالات متحده به این افراد این امکان را داد تا شرکت‌هایی را با سهولت به وجود بیاورند و موانع زیادی در برابر آنها وجود نداشته باشد. این نهادها تأمین مالی پروژه‌های آنها را نیز برعهده گرفتند. بازار کار ایالات متحده نیز به آنها این امکان را داد تا افراد زبده و ماهر را به کار بگیرند و فضای رقابتی موجود در کشور نیز این فرصت را برای آنها به وجود آورد تا شرکت‌هایشان را توسعه بدهند و محصولاتشان را به بازار عرضه

کنند. این افراد کارآفرین از همان ابتدا اطمینان داشتند که پروژه‌های رؤیایی آنها می‌تواند به فعلیت برسد آنها به نهادها و قانونی که این نهادها را ایجاد کرده بود اطمینان داشتند و هیچ نگرانی در مورد امنیت حقوق و مالکیت معنوی محصولاتشان آنها را تهدید نمی‌کرد. در نهایت نیز نهادهای سیاسی ثبات و پیوستگی را در کشور برای آنها به‌وجود آوردند. افرادی چون بیل گیتس اطمینان داشتند که خطر به قدرت رسیدن یک دیکتاتور و تغییر در قوانین بازی در کشور وجود ندارد؛ مسئله‌ای که می‌توانست به مصادره شدن ثروت آنها و به زندان افتادن آنها و تهدید زندگی و معاش آنها منجر شود. علاوه بر این، اطمینان داشتند که منافع یک گروه جریان خاص در جامعه نمی‌تواند مسیر اقتصادی فعالیت‌های دولت را منهدم کند؛ چرا که قدرت سیاسی به‌صورت محدود و مناسب در جامعه توزیع شده بود و مجموعه‌ای از نهادهای اقتصادی انگیزه‌هایی را برای شکوفایی افراد به‌وجود می‌آوردند.

کتاب سعی می‌کند نشان دهد که همان‌طوری که مؤسسات اقتصادی در شکوفایی یا فقر یک کشور تأثیرگذار هستند مؤسسات سیاسی و سیاستمداران نیز بر این سرنوشت تأثیر می‌گذارند و در واقع این سیاست و مؤسسات سیاسی هستند که داشته‌ها و مسیر مؤسسات اقتصادی را تعیین می‌کنند. نهادهای اقتصادی مطلوب در ایالات متحده از نهادهای سیاسی به‌وجود آمدند که از سال ۱۶۱۹ بود که این نهادها به تدریج ایجاد شدند. نظریه ما برای این نابرابری در جهان نشان‌دهنده این است که چگونه نهادهای سیاسی و اقتصادی با کنش و تعامل با هم می‌توانند باعث فقر یا شکوفایی شوند و چگونه اجزای مختلف جهان می‌توانند نهایتاً با مجموعه‌ای از این نهادهای متفاوت همزیستی پیدا کنند. بررسی مختصر تاریخچه آمریکا می‌تواند طیفی ابتدایی در مورد نیروها و نهادهای سیاسی و اقتصادی را در ذهن ما به‌وجود بیاورد. الگوهای مختلف نهادها امروزه به‌صورت عمیق در گذشته تاریخی ما ریشه دارد؛ چرا که وقتی یک جامعه در یک مسیر خاص نهاددهی می‌شود این مسیر دوام پیدا می‌کند.

شخصی مانند کارلوس اسلیم در مکزیک اگر آن ارتباطات سیاسی را نداشت و با موانعی برای ورود به عرصه سرمایه‌گذاری به‌صورت معمول مواجه می‌شد مطمئناً مشکلات فراوانی پیدا می‌کرد. برای وی مهم نبود که ظهور فعالیت‌های اقتصادی و تجاری جدید می‌تواند به ثروتمند شدن میلیون‌ها مکزیک‌بیانجامد. اساساً چنین اجماعی در کشوری مانند مکزیک یا کشورهایی از این دست وجود ندارد و آنچه در کشور حکومت می‌کند تحت تأثیر سیاست قرار می‌گیرد. در آنجا مسئله این است که چه کسی این قدرت را در اختیار دارد و چگونه از آن استفاده می‌کند. کارلوس اسلیم کسی است که این قدرت را دارد و آنچه را می‌خواهد به‌دست می‌آورد، اما بیل گیتس در



آمریکا با قدرتی بسیار محدودتر مواجه است. درست به همین دلیل است که نظریه ما در این کتاب صرفاً به اقتصاد نمی‌پردازد بلکه سیاست را نیز در نظر می‌گیرد. این نظریه می‌کوشد آثار نهادها و موفقیت یا ناکامی ملتها را به بحث بگذارد و اقتصاد فقر یا رونق را مورد بحث قرار دهد. بنابراین نظریه مذکور می‌کوشد که نشان دهد که چگونه نهادها از عزم و اراده برای تغییر در گذر زمان برخوردار هستند و چرا گاهی در این مسیر تغییر دچار ناکامی می‌شوند و در عوض فقر و نکبت را برای میلیون‌ها نفر به وجود می‌آورند، پس سیاست فقر یا رونق نیز از اهمیت بالایی برخوردار است.

نقد نظریات متعارف در مورد دلایل شکست ملتها

۱. فرضیات جغرافیایی

یکی از نظریات شایع و رایج در مورد دلایل نابرابری در جهان، فرضیات مرتبط با جغرافیاست که معتقد است که شکاف گسترده میان کشورهای فقیر و غنی در اثر تفاوت‌های جغرافیایی به وجود آمده است. بسیاری از کشورهای فقیر نظیر کشورهای آفریقا، آمریکای مرکزی و آسیای جنوبی هستند میان دو مدار رأس‌الجدی و رأس‌السرطان قرار دارند. کشورهای ثروتمند در عوض در ارتفاعات معتدل‌تر هستند. این تمرکز جغرافیایی فقر و شکوفایی می‌تواند نظریات و فرضیات جغرافیایی در این زمینه را تقویت کند. بسیاری از دانشمندان علوم اجتماعی نیز از همین فرضیات جغرافیامحور برای ساخته و پرداخته کردن نظریات خود استفاده کردند، اما با این حال نمی‌توان گفت که این نظریات بی‌عیب و نقص هستند.

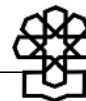
در اواخر قرن هجدهم، مونتسکیو فیلسوف بزرگ فرانسوی به بحث تراکم و تجمع فقر و شکوفایی به لحاظ جغرافیایی اشاره کرد و توصیفات را نیز برای آن پیشنهاد کرد. وی معتقد بود که افراد در اقلیم‌های استوایی تنبل هستند و از کنجاوی و پرسشگری لازم برخوردار نیستند؛ در نتیجه سخت کار نمی‌کنند و خلاقیتی به وجود نمی‌آورند و دلیل اصلی فقر آنها نیز همین مسئله است. مونتسکیو علاوه بر این معتقد بود که مردمان تنبل، راحت‌تر در معرض حکومت مستبدان قرار می‌گیرند و به این ترتیب موقعیت استوایی یک کشور یا مردم نه تنها می‌تواند توجیه‌کننده فقر آنها باشد، بلکه پدیده‌های سیاسی مرتبط با ناکامی اقتصادی آنها نظیر حکومت استبدادی را نیز به خوبی توجیه می‌کند.

این نظریه که کشورهای گرم به لحاظ اقلیمی ذاتاً فقیر هستند اخیراً با پیشرفت خیره‌کننده اقتصادی در کشورهای چون سنگاپور، مالزی و بوتسوانا نقض شده است. با این حال هنوز این نظریه طرفداران فراوانی دارد. مثلاً جفری ساکس اقتصاددانان معروف یکی از طرفداران فعلی این

نظریه است. او در بازتعریف جدید خود از نظریه مذکور نه تنها آثار مستقیم اقلیم بر تلاش و کوشش و فرآیندهای کاری را به بحث می‌گذارد بلکه دو استدلال دیگر را نیز مطرح می‌کند. نخست بیماری‌های استوایی خصوصاً مالاریا که پیامدهای سوئی بر سلامت افراد داشته‌اند و لذا بر نرخ بهره‌وری کار اثرگذار بودند و نکته دوم خاک استوایی که عملاً امکان کشت محصولات مختلف را در حوزه کشاورزی نمی‌دهد و نرخ تولید کشاورزی را پایین می‌آورد. با این حال نتیجه گرفته شده یکسان است و در نظریه جدید نیز این انتقاد وجود دارد که اقلیم‌های غیراستوایی و ملایم نوعی مزیت بر اقلیم‌های استوایی و نیمه‌استوایی قلمداد می‌شود.

با این حال، نابرابری جهان را نمی‌توان با استفاده از مؤلفه‌هایی چون اقلیم و بیماری‌ها یا هرگونه فرضیه جغرافیایی دیگر به‌خوبی معنا کرد. در اینجا باز هم به مثال خود در شهر نوگالس مکزیک برمی‌گردیم. کاملاً مشخص است که آنچه دو بخش این شهر را از هم جدا می‌کند اقلیم، جغرافیا یا بیماری‌های مختلف نیست، بلکه مرز میان مکزیک و آمریکا است. اگر جغرافیا و نظریات جغرافیامحور نمی‌تواند تفاوت‌های میان شمال و جنوب شهر نوگالس یا شمال و جنوب کره یا شرق و غرب آلمان قبل از فروپاشی دیوار برلین را توجیه کنند آیا می‌توان همچنان آنها را نظریاتی مفید در توصیف تفاوت‌های میان شمال و جنوب آمریکا دانست یا می‌توان از آنها برای فهمیدن تفاوت‌های میان اروپا و آفریقا استفاده کرد پاسخ، کاملاً مشخص است این نظریات کاربردی در این زمینه ندارد.

تاریخ به روشنی نشان می‌دهد که ارتباط ساده و مانایی میان اقلیم و جغرافیا و موفقیت اقتصادی وجود ندارد. برای مثال در تاریخ ثابت شده که کشورهای استوایی همیشه فقیرتر از اقلیم‌های معتدل نبودند. همان‌طور که در فصل قبل دیدیم در هنگام کشف قاره آمریکا توسط کریستف کلمپ که همان محدوده جنوب استوایی رأس‌الجدی و شمال استوایی رأس‌السرطان بود؛ یعنی منطقه‌ای که امروزه مکزیک، آمریکای مرکزی، پرو و بولیوی را دربر می‌گیرد تمدن‌های بزرگ آرتک و اینکا وجود داشتند. این امپراتوری‌های بزرگ به‌لحاظ سیاسی کاملاً متمرکز و پیچیده بودند. آنها جاده‌های مواصلاتی فراوانی ساختند و در برابر خشکسالی برنامه‌های فراوانی داشتند حتی آرتک‌ها از واحد پولی و الفبا برخوردار بودند. پس در آن زمان، ساکنین مناطق استوایی و گرم در قاره آمریکا بسیار ثروتمندتر از مناطق معتدل بودند که این واقعیت مسلم را به اثبات می‌رساند که فقر استوایی نمی‌تواند یک واقعیت علمی و پذیرفته شده باشد. در عوض، ثروتمندان بیشتر در ایالات متحده و آمریکا در روزگار فعلی نشان‌دهنده معکوس شدن جدی فرآیند ثروت و سرمایه به نسبت آن چیزی است که در زمان ورود اروپایی‌ها در این منطقه وجود داشت.



این معکوس شدن، هیچ ارتباطی با جغرافیا نداشت و همان‌طور که قبلاً هم دیدیم ارتباط اصلی آن با چگونگی استعمار این مناطق و شکل‌گیری مستعمره‌ها در آن معنی می‌شود. این فرآیند معکوس شدن صرفاً به قاره آمریکا محدود نبود. مردم در آسیای جنوبی خصوصاً در شبه‌قاره هند و در چین در زمان‌های دور از رفاه و رونق بسیار بالاتری در زندگی خود به نسبت مردمان سایر بخش‌های آسیا و ساکنان استرالیا و نیوزیلند برخوردار بودند. این فرآیند نیز بعدها معکوس شد و به جایی رسید که کشورهای چون کره جنوبی، سنگاپور و ژاپن امروزه ثروتمندترین ملت‌ها و کشورها در آسیا هستند و استرالیا و نیوزیلند نیز به‌لحاظ شکوفایی و رفاه در زندگی تقریباً همه کشورهای آسیایی را پشت سر گذاشته‌اند؛ حتی در شاخ آفریقا نیز این معکوس شدن فرآیند ثروتمند وجود داشت. اخیراً قبل از آغاز ارتباطات گسترده میان اروپا و آفریقا منطقه جنوب آفریقا از نرخ پراکندگی جمعیت بالایی برخوردار بود و دولت‌ها و حکومت‌هایی که در این منطقه حضور داشتند تقریباً هیچ کنترلی بر بسیاری از سرزمین‌های خود نداشتند. با این‌حال، امروزه کشور آفریقای جنوبی یکی از کشورهای پیشرفته در شاخ آفریقا قلمداد می‌شود. اگر در تاریخ عقب‌تر می‌رویم باز هم شاهد شکوفایی و رفاه اقتصادی در مناطق استوایی خواهیم بود.

بیماری‌های استوایی نیز مشخص است که منشأ بسیاری از رنج‌ها و مرگ‌ومیرها در آفریقا بوده است، اما این بیماری‌های استوایی دلیل فقر آفریقا است؟ بیماری اصولاً یکی از پیامدهای اصلی فقر است و از ناکامی دولت‌ها یا عدم تمایل آنها برای گسترش بهداشت عمومی و ریشه‌کن کردن بیماری‌ها ناشی می‌شود. کشور انگلستان در قرن نوزدهم خود، محلی بسیار ناسالم برای زندگی افراد بود و بهداشت در آن بسیار ضعیف قلمداد می‌شد، اما دولت کم‌کم در حوزه آب سالم و تصفیه فاضلاب سرمایه‌گذاری‌های خود را بیشتر کرد و نهایتاً به یک سیستم خدمات‌رسانی بهداشتی مؤثر رسید. سلامت ارتقا یافته و نرخ امید به زندگی، تنها عوامل پیشرفت و موفقیت اقتصادی انگلستان نبودند اما می‌توان آنها را جزء ثمرات تغییرات سیاسی و اقتصادی قبلی بدانیم. این مسئله در مورد منطقه نوگالس در مکزیک نیز صادق است.

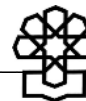
بخش دیگری از فرضیه جغرافیامحور بر این عقیده است که فقر ساکنان مناطق استوایی به دلیل خاک نامناسب و نرخ پایین تولید محصولات کشاورزی در آنهاست. خاک‌های استوایی خاک‌های ضخیم هستند که نمی‌توانند مواد مغذی را در خود حفظ کنند و براساس این نظریه خاک‌های استوایی به‌سرعت تحت تأثیر باران‌های استوایی و سهمناک فرسوده می‌شوند. البته این نظریه تا حدودی قابل تأمل است اما همان‌طور که در ادامه خواهیم دید دلیل اصلی پایین بودن نرخ تولید و بهره‌بری کشاورزی در بسیاری از کشورهای فقیر خصوصاً در شاخ آفریقا کیفیت خاک نیست و اصلاً ارتباط کمی با این مسئله دارد. در عوض می‌توانیم نرخ پایین بهره‌وری را پیامد ساختارهای

مالکیتی زمین‌ها و انگیزش‌هایی دانست که در کشاورزها توسط دولت‌ها و نهادها به وجود می‌آید. علاوه بر این خواهیم دید که نابرابری جهانی را نمی‌توان با استفاده از تفاوت‌هایی در نرخ بهره‌وری کشاورزی معنی کرد. مهمترین و بزرگ‌ترین نابرابری جهان جدید که در قرن نوزدهم ظهور پیدا کرد تحت تأثیر توزیع ناعادلانه و نامناسب فناوری‌های صنعتی و تولیدی بود و به عبارت بهتر، نمی‌توان آن را با عملکرد کشاورزی مرتبط دانست.

یک نسخه جذاب دیگر از فرضیات جغرافیامحور توسط جارد دیاموند^۱ زیست‌شناس و طبیعت‌شناس معروف پیشنهاد شده است. وی معتقد است که منشأ نابرابری‌های بین‌قاره‌ای در آغاز عصر جدید یعنی حدود ۵۰۰ سال پیش اساساً در گونه‌های جانوری و گیاهی و موهبت‌ها و ویژگی‌های مختلف تاریخی آنها ریشه داشته است که همین موهبت‌ها بعدها در نرخ تولید کشاورزی تأثیرگذار بوده است در برخی از مکان‌ها نظیر صلیب حاصلخیز در خاورمیانه جدید، تعداد زیادی از گونه‌ها وجود داشته‌اند که ساکنان منطقه آنها را بومی‌سازی کرده‌اند. در جاهای دیگر نظیر قاره آمریکا این موهبت‌ها وجود نداشته است. قابلیت بومی‌سازی گونه‌های گیاهی و جانوری این جذابیت را برای جوامع به وجود آورد تا حالت کلی خود را از شکارچی‌گری به کشاورزی تبدیل کنند و سبک زندگی خود را نیز به آن حالت در بیاورند. در نتیجه کشاورزی در صلیب حاصلخیز خیلی زودتر از قاره‌های آمریکا رشد و توسعه پیدا کرد. تراکم جمعیت رشد نمود و باعث تخصصی شدن کار، تجارت، مسائل شهرسازی و توسعه سیاسی شد. اساساً در مناطقی که کشاورزی غلبه داشت نوآوری و فناوری بسیار با سرعت بیشتری به نسبت مناطق دیگر جهان رشد پیدا کرد. بنابراین براساس نظریات دیاموند، نوع دسترس‌پذیری متفاوت افراد به گونه‌های گیاهی و جانوری باعث تفاوت در نحوه توسعه کشاورزی و تراکم آن در نقاط مختلف جهان شد که همین مسئله به تحولاتی شگرف در حوزه فناوری و نهایتاً رشد و پیشرفت در قاره‌های مختلف به صورت متفاوت انجامید.

اگرچه نظریه آقای دیاموند رویکردی بسیار مهم و قابل تأمل در مورد موضوعی است که ما در این کتاب به آن می‌پردازیم اما عملاً نمی‌توان آن را در توصیف نابرابری موجود در جهان جدید تعمیم داد و از آن در این زمینه مدد گرفت. برای مثال دیاموند معتقد است که اسپانیایی‌ها توانستند بر تمدن‌های موجود در قاره آمریکا غلبه کنند و این غلبه به دلیل تاریخ بلندمدت آنها در حوزه کشاورزی و برتری آنها به لحاظ فناوری‌های موجود در این زمینه بود. اما حال اگر بخواهیم دلیل فقر مکزیک‌ها و پرویی‌ها را توضیح دهیم یعنی مردمانی که زمانی تمدن‌های پیشرفته داشتند، عملاً

۱. Jared Mason Diamond که نوشته‌ای از او در مورد کتاب «چرا ملت‌ها شکست می‌خورند» در انتهای همین گزارش آمده است.



از این نظریه نمی‌توانیم کمک بگیریم. شاید دسترسی به گندم، جو و حیواناتی چون اسب باعث برتری اسپانیایی‌ها و ثروت بیشتر آنها به نسبت تمدن‌هایی چون اینکا شده باشد، اما فاصله درآمدی میان این دو تمدن در آن زمان خیلی زیاد نبود. میانگین درآمد یک اسپانیایی در آن زمان چیزی حدود دو برابر یک شهروند امپراتوری اینکا بوده است. نظریه دیاموند معتقد است که وقتی اینکاها در معرض همه گونه‌های جانوری و فناوری‌های کشاورزی قرار گرفتند و با آن آشنایی نداشتند چون خودشان آنها را به‌وجود نیاورده بودند می‌بایست به‌سرعت خود را با استانداردهای زندگی اسپانیایی‌ها تطبیق می‌دادند اما این مسئله عملاً اتفاق نیافتد. در مقابل، در قرن‌های نوزدهم و بیستم شکاف درآمدی میان اسپانیایی‌ها و پرویی‌ها بسیار بیشتر شد. امروزه میانگین درآمد یک اسپانیایی ۶ برابر درآمد یک پرویی است. این شکاف در درآمد ارتباط مستقیمی با توزیع نابرابر فناوری‌های صنعتی جدید دارد و می‌توان ارتباط کمی میان آن با مسائل موجود در نظریه مذکور نظیر بومی‌سازی گیاهان و حیوانات پیدا کرد یا مثلاً ارتباط آنها با نرخ بهره‌بری کشاورزی و تفاوت آن میان اسپانیا و پرو چندان آشکار نیست.

وقتی اسپانیا البته با کمی تأخیر فناوری‌هایی چون ماشین بخار، راه آهن، برق، ماشینی شدن و تولید کارخانه‌ای را به خدمت گرفت، پرو در آن زمان هیچ کاری انجام نداد یا در بهترین حالت بسیار کند و ناقص به‌دنبال این فناوری‌ها رفت. این شکاف فناوری امروز نیز به قوت خود باقی است و خود را در مقیاسی گسترده‌تر در فناوری‌های جدید بازتولید می‌کند؛ خصوصاً فناوری‌های مرتبط با بحث اطلاعات و ارتباطات که همین مسئله باعث رشد و توسعه جدی‌تر در کشورهای توسعه‌یافته شده است. به این ترتیب نظریه دیاموند عملاً دلیل عدم توانایی فناوری‌های جدید در توزیع ثروت و برابری درآمدی در جهان را توضیح نمی‌دهد و نمی‌تواند ما را قانع کند که چرا نیمه شمالی شهر نوگالس تا این اندازه ثروتمندتر از نیمه جنوبی آن است. اگرچه هر دوی این قسمت‌های شهر مکزیکی حدود یکصد سال پیش از یک تمدن بوده‌اند و وضعیت یکسانی داشتند.

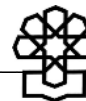
داستان شهر نوگالس مشکل دیگری را نیز در نظریه دیاموند متذکر می‌شود. همان‌طور که قبلاً دیدیم پسرقت‌های تمدن‌های اینکا و آزتک در سال ۱۵۳۲ هرچقدر هم که زیاد بود، اما کشورهای چون پرو و مکزیک در آن زمان جزء مرفه‌ترین و متمدن‌ترین کشورهای قاره آمریکا محسوب می‌شدند که بعدها به آمریکا و کانادای جهان جدید تبدیل شدند. آمریکای شمالی به این دلیل از شکوفایی و پیشرفت بیشتری برخوردار شد که فناوری‌های جدید را با شور و اشتیاق به خدمت گرفت و از پیشرفت‌های انقلاب صنعتی کمک گرفت. جمعیت این منطقه تحصیل‌کرده شد و خطوط مواصلاتی نظیر راه آهن در نقاط وسیعی از این منطقه گسترش پیدا کرد. دقیقاً برخلاف وضعیتی که در آمریکای جنوبی اتفاق افتاد. پس عملاً نمی‌توان این حالت را از طریق موهبت‌های مختلف

جغرافیایی در شمال و جنوب آمریکا معنی کرد چراکه عملاً این موهبت‌ها در آمریکای جنوبی بسیار بیشتر بوده است.

این نکته نیز شایان ذکر است که استدلال دیاموند در مورد نابرابری قاره‌ای عملاً کفایت لازم برای توصیف تفاوت‌ها در میان قاره‌ها را ندارد. مسئله‌ای که امروز یکی از موضوعات مهم و کلیدی نابرابری جهان جدید قلمداد می‌شود. برای مثال اگر مسیر سرزمین‌های اوراسیا بتواند توجیهی پیرامون پیشرفت انگلستان و استفاده آن از نوآوری‌های خاورمیانه به‌وجود بیاورد عملاً نمی‌تواند توضیح دهد که چرا انقلاب صنعتی در انگلستان اتفاق افتاد و چرا مثلاً در کشور مولداوی اتفاق نیافتاد؟ بنابراین همان‌طور که خود دیاموند نیز اشاره می‌کند چین و هندوستان به‌صورت گسترده‌ای از حیوانات و گیاهان مختلف برخوردار بوده‌اند و از نعمت مکانی منطقه اوراسیا و جهت‌گیری جغرافیای آن نیز به‌خوبی استفاده می‌کردند، اما بسیاری از مردمان فقیر امروز جهان در همین دو کشور زندگی می‌کنند.

پس می‌بینیم که نظریات و فرضیات جغرافیامحور نه تنها از کفایت لازم برای توضیح منشأ شکوفایی در طول تاریخ برخوردار نیستند، بلکه می‌توان گفت خیلی از این فرضیات نمی‌تواند نوع وضعیت کشورها را در زمان حاضر توضیح داد. شاید برخی ادعا کنند که هر الگوی مانا و پایایی نظیر سلسله‌مراتب درآمدی در قاره‌های آمریکا یا تفاوت‌های چشمگیر میان اروپا و خاورمیانه را می‌توان از طریق جغرافیای بدون تغییر آنها در گذر زمان معنی کرد اما این مسئله نیز مصداق ندارد. قبلاً نیز دیدیم که الگوهای موجود در قاره‌های آمریکا کمتر در تحت تأثیر عوامل جغرافیایی بوده‌اند. قبل از سال ۱۴۹۲ تمدن‌هایی در دره‌های مرکزی مکزیک و آمریکای مرکزی وجود داشت که فناوری‌ها و استانداردهای زندگی آنها به نسبت آمریکای شمالی بسیار بیشتر بود. جغرافیا از آن زمان تا به حال یکسان بوده است اما نهادهایی که از طریق استعمارگران اروپایی ایجاد شده عملاً باعث معکوس شدن جریان ثروت و سرمایه شده است. جغرافیا علاوه بر این نمی‌تواند فقر خاورمیانه را نیز بر همین اساس توضیح دهد. به‌طور کلی خاورمیانه در جریان انقلاب نوسنگی پرچمدار حرکت جهانی بوده است و اولین شهرها در عراق امروزی تأسیس شدند، آهن برای اولین بار در ترکیه ذوب شد و مورد ریخته‌گری قرار گرفت و تا روزگاران قرون وسطی خاورمیانه به‌لحاظ فناوری فرآیندی پویا داشت.

اما این جغرافیای خاورمیانه نبود که انقلاب نوسنگی یا عصر هجری را رقم زد و این جغرافیا نبود که خاورمیانه را به منطقه فقیر تبدیل کرد. درواقع این توسعه و گسترش امپراتوری عثمانی و میراث نهادی آن بود که باعث شد خاورمیانه امروز یکی از نقاط فقیر جهان باشد.



نکته آخر اینکه عوامل جغرافیایی نه تنها در توصیف تفاوت‌هایی که در نقاط مختلف جهان شاهد هستیم، ناکارآ هستند بلکه این عوامل اساساً نمی‌توانند توضیح دهند که چرا کشورهایمانند ژاپن و چین در دوره‌های طولانی تاریخی دچار رکود بوده‌اند و به یکباره فرآیند رشد سریع خود را شروع کردند. پس ما نیازمند یک نظریه بهتر در این زمینه هستیم.

۲. نظریات فرهنگی

دومین نظریه پذیرفته شده به صورت رایج در زمینه دلایل شکست ملت‌ها فرضیات فرهنگی هستند که شکوفایی و رونق را به فرهنگ مرتبط می‌کنند. فرضیات فرهنگی دقیقاً مانند فرضیات جغرافیایی ساختمان و چیدمان متمایزی دارند و اصل و نسب و تبار متمایزی دارند که می‌توان آنها را به جامعه‌شناس معروف آلمانی ماکس وبر ارتباط داد که معتقد بود تهذیب پروتستانی و سیستم اخلاق ناشی از آن، نقش مهمی در تسهیل ظهور جامعه صنعتی جدید در غرب اروپا داشته است. البته فرضیه فرهنگی صرفاً بر مذهب استوار نیست بلکه بر سایر گونه‌های عقاید، ارزش‌ها و مجموعه‌های اخلاقی نیز تکیه می‌کند.

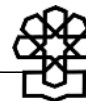
اگرچه به لحاظ سیاسی نمی‌توان بسیاری از مسائل را در عموم بیان کرد، اما بسیاری از افراد معتقدند که آفریقایی‌ها هنوز به این دلیل فقیر هستند که اخلاق کاری مناسبی ندارند و هنوز به دنبال جادو و سحر برای پیش بردن کارهای خود می‌باشند و در برابر فناوری‌های جدید غربی مقاومت می‌کنند. بسیاری دیگر نیز معتقدند که آمریکای لاتین هیچ‌وقت ثروتمند نخواهد شد آن هم به این دلیل که مردمانش ذاتاً بی‌بندوبار و تهیدست هستند و از فرهنگ ایبری یا اصطلاحاً «مانانا» رنج می‌برند. البته بسیاری قبلاً معتقد بودند که فرهنگ چینی و ارزش‌های کونفوسیوس با رشد اقتصادی رابطه خوبی نداشت، هرچند امروزه اخلاق کار چینی و پشتکار آنها به عنوان موتور پیشرفت در چین، هنگ کنگ و سنگاپور مورد تأکید قرار می‌گیرد.

اما سؤال این است که آیا فرضیه فرهنگی می‌تواند برای درک نابرابری جهانی مفید باشد؟ پاسخ هم آری است و هم خیر. بله از این جهت که هنجارهای اجتماعی که به فرهنگ مرتبط هستند اهمیت پیدا می‌کنند و گاهی تغییر آنها دشوار است و در بسیاری از موارد نیز از تفاوت‌های نهادی حمایت می‌کنند، یعنی همان مؤلفه‌هایی که در کتاب حاضر برای توصیف نابرابری مورد استفاده قرار گرفته است. اما در بسیاری از زمینه‌ها می‌توان گفت که این فرضیات فرهنگی در توصیف نابرابری کارآیی ندارد چراکه جنبه‌هایی از فرهنگ نظیر دین، اخلاق ملی، ارزش‌های آفریقایی یا لاتینی مورد تأکید قرار می‌گیرند که اهمیت چندانی در درک نابرابری‌ها و تداوم آنها در جهان ندارند. سایر جنبه‌ها نظیر میزان اعتماد افراد به یکدیگر برای همکاری از اهمیت برخوردار هستند اما

غالباً این جنبه‌ها را می‌توان برآیند نهادها دانست و هیچ‌گاه نمی‌توانند، خود مؤلفه‌هایی مستقل در این زمینه باشند.

باز هم به مثال خود در شهر نوگالس برمی‌گردیم. همان‌طور که قبلاً گفتیم بسیاری از جنبه‌های فرهنگ در شمال و جنوب این شهر یکسان است. با این‌حال، تفاوت‌های آشکار و نشاننداری از اعمال، هنجارها و ارزش‌ها وجود دارند که اگرچه ریشه‌های نابرابری نیستند اما می‌توان آنها را برآیند مسیر توسعه واگرا و متفاوت این دو نقطه از شهر دانست. برای مثال در تحقیقاتی که انجام شده مردمان مکزیک می‌گویند میزان اعتماد آنها به افراد دیگر کمتر از اعتمادی است که مثلاً مردم ایالات متحده به دیگران دارند. البته جای شگفتی نیست که مکزیکی‌ها تا این اندازه نسبت به دیگران بی‌اعتماد باشند، چراکه دولت آنها عملاً نتوانسته آثار قاچاق مواد مخدر را از بین ببرد و بتواند یک سیستم حقوقی منصفانه و بی‌طرف را برای آنها به‌وجود بیاورد. این مسئله در کره شمالی و جنوبی نیز وجود دارد که به آن خواهیم پرداخت. کره جنوبی یکی از کشورهای ثروتمند در حال حاضر جهان است. در حالی که کره شمالی با خشکسالی‌های دوره‌ای و فقر گسترده دست‌وپنجه نرم می‌کند. اگرچه فرهنگ موجود در دو کشور امروزه بسیار متفاوت است اما این فرهنگ تقریباً نقشی در سرنوشت اقتصادی متفاوت این دو ملت نداشته است. جزیره کره از تاریخ مشترک بسیار بلندی برخوردار است. قبل از جنگ کره و جدا شدن دو کشور، جزیره کره به‌لحاظ زبانی، قومیتی و فرهنگی از تجانس و همگرایی بالایی برخوردار بود و آنجا نیز مانند شهر نوگالس در مکزیک آنچه اهمیت پیدا کرد مرز بود. در شمال این کشور رژیم متفاوت حاکم است که نهادهای متفاوت را بر مردم تحمیل می‌کند و انگیزه‌های مختلفی را در آنها ایجاد می‌کند. هرگونه تفاوت در فرهنگ میان شمال و جنوب مرز چه در نوگالس مکزیک چه در کره را نمی‌توان دلیل تفاوت‌ها و شکوفایی و رونق اقتصادی دانست، بلکه این تفاوت‌ها در واقع پیامد این شکوفایی و رونق اقتصادی هستند.

اما در مورد آفریقا و فرهنگ آفریقایی چنین نمی‌توان گفت. به‌لحاظ تاریخی، شاخ آفریقا به نسبت بسیاری دیگر از مناطق جهان فقیرتر بوده است و تمدن‌های قدیمی آن فناوری‌هایی چون چرخ، الفبا و گاواهن را مورد پذیرش قرار ندادند. البته استثنائاتی در زمینه الفبا در اتیوپی و سومالی وجود داشته است. اگرچه این فناوری‌ها تا زمان آغاز استعمار اروپا در اواخر قرن نوزدهم در آفریقا مورد استفاده قرار نمی‌گرفت، اما جوامع آفریقایی بسیار پیش‌تر و قبل‌تر از این فناوری‌ها اطلاع داشتند و آنها را می‌شناختند. در واقع اروپایی‌ها با دریانوردی در ساحل غربی در اواخر قرن پانزدهم و آسیایی‌ها بسیار قبل‌تر از آن در شرق آفریقا این فناوری‌ها را به آنها ارائه کرده بودند.



می‌توان درک کرد که چرا این فناوری‌ها در تاریخ کشوری مانند پادشاهی کنگو در دهانه رود کنگو مورد استفاده قرار نگرفته است. یعنی همان رودی که امروزه نام جمهوری دموکراتیک کنگو را به وجود آورده است. کشور کنگو در آن زمان در کنار یک کشور مهم آفریقای مرکزی به نام پادشاهی کوبا (متفاوت از کوبای امروزی) قرار داشته است که در مورد این کشور در قسمت‌های بعدی کتاب صحبت خواهیم کرد. در سال ۱۴۸۳ وقتی دریانورد معروف دیگو کائو برای اولین بار به کنگو وارد شد، رابطه میان کنگو و پرتغالی‌ها بسیار فشرده شد. در آن زمان، کنگو یک کشور بسیار متمرکز با استانداردهای آفریقا بود که پایتخت آن یعنی امبازا جمعیتی حدود ۶۰ هزار نفر را در خود جای داده بود و تقریباً برابر با پایتخت پرتغال یعنی لیسبون و بزرگ‌تر از لندن بود که در آن زمان تنها ۴۰ هزار نفر جمعیت داشت. پادشاه کنگو یعنی انزینگا در آن زمان به دین کاتولیک مسیحی گروید و نام خود را نیز به ژوائو که یک نام پرتغالی است تغییر داد. بعدها نام انزوا به سائو سالوادور تغییر پیدا کرد. کنگویی‌ها با آشنا شدن با پرتغالی‌ها نحوه استفاده از چرخ و گاواهن را فراگرفتند و حتی پرتغالی‌ها روش‌های مختلف کشاورزی را در دو مقطع سال ۱۴۹۱ و ۱۵۱۲ به آنها آموختند، اما همه این ابتکارات نقش بر آب شد. حتی امروز نیز کنگویی‌ها از فناوری‌های مختلف جدید رویگردان هستند. البته آنها در به‌کارگیری یکی از نوآوری‌های غربی بسیار سریع عمل کردند؛ یعنی اسلحه. کنگویی‌ها این ابزار قدرتمند و جدید را برای پاسخگویی به انگیزه‌های بازار به‌کار گرفتند تا بتوانند در بازار خود راحت‌تر بردگان را به اسارت خود درآورند و آنها را بفروشند و به کشورهای دیگر صادر کنند. پس هیچ نشانه‌ای در تاریخ وجود ندارد که ارزش‌های آفریقایی یا فرهنگ آنها مانع از به‌کارگیری فناوری‌ها و فرآیندهای جدید در آنها شده باشد. به موازات اینکه ارتباط کنگویی‌ها با اروپایی‌ها عمیق‌تر شد آنها از سایر فرآیندهای غربی نظیر سوادآموزی، نحوه پوشش و طراحی منزل نیز استفاده کردند. در قرن نوزدهم بسیاری از جوامع آفریقایی از فرصت‌های فزاینده اقتصادی ایجاد شده توسط انقلاب صنعتی سود بردند و الگوهای تولیدی خود را تغییر دادند. در غرب آفریقا توسعه اقتصادی شدید برمبنای صادرات روغن نخل و غلات زمینی رواج یافت و در کل جنوب آفریقا مردمان این قاره توانستند صادرات سریع محصولات خود را به کارخانه‌های کشور آفریقای جنوبی سامان بدهند. با این حال، دلیل اصلی توقف این پیشرفت‌های اقتصادی خیره‌کننده فرهنگ آفریقایی یا ناتوانی مردمان آفریقا در هماهنگ شدن با منافعشان نبود، بلکه دلیل اصلی در این زمینه استعمارگری اروپا بود که زمینه ظهور حکومت‌های مستبد را در آفریقا بعد از استقلال آنها به وجود آورد.

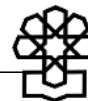
دلیل اصلی عدم استفاده مردمان کنگو از فناوری‌های برتر، فقدان انگیزه در آنها برای اینکار بود. در واقع آنها می‌ترسیدند که تمام محصول تولیدی آنها توسط پادشاه مستبد و قدرتمند

مصادره شود و از آن مالیات و خراج گرفته شود و گرویدن این پادشاه به مذهب کاتولیک، مسیحی نیز در این قضیه و این برداشت ذهنی مردم نقشی نداشت. در واقع این تنها اموال آفریقایی‌ها و مردمان کنگو نبود که در ناامنی قرار داشت بلکه وجود آنها نیز تهدید می‌شد، بسیاری از آنها به‌عنوان برده به اسارت درمی‌آمدند و فروخته می‌شدند و هیچ‌گونه فضایی برای تشویق سرمایه‌گذاری و بالا بردن بهره‌بری در بلندمدت در آنها شکل نگرفته بود. پادشاه نیز انگیزه لازم برای استفاده از گاوآهن در مقیاس گسترده یا بالا بردن نرخ بهره‌وری کشاورزی را برای خود نداشت و آن را اولویت نمی‌دانست، چرا که فروش و صدور برده پول‌سازترین کار برای وی قلمداد می‌شد.

امروزه نیز آفریقایی‌ها نسبت به همدیگر بسیار بی‌اعتماد هستند و به نسبت دیگر مناطق کره زمین از اعتماد بسیار کمتری نسبت به هموعان خود برخوردارند، اما این مسئله در واقع نتیجه تاریخی بلند از نهادهایی است که حقوق انسانی و مالکیت در آفریقا را نقض کرده‌اند. ترس و هراس از اسیر شدن و فروخته شدن به‌عنوان برده تا آنجا بر ذهن آفریقایی‌ها اثر گذاشته که آنها هیچ‌گاه به هم اعتماد پیدا نکرده‌اند.

اما به اخلاق پروتستانی ماکس وبر برگردیم. اگرچه ممکن است این نظریه وبر در کشورهای دارای مذهب پروتستان نظیر هلند و انگلستان مصداق داشته باشد؛ یعنی کشورهایی که اولین موفقیت‌ها را در حوزه فعالیت‌های اقتصادی در عصر جدید رقم زدند، اما رابطه بسیار اندکی میان مذهب و موفقیت اقتصادی به‌طور کلی وجود دارد. فرانسه که یک کشور کاتولیک است در قرن نوزدهم به‌سرعت روش‌های پیشرفت و عملکرد اقتصادی هلندی‌ها و انگلیسی‌ها را تقلید کرد و ایتالیا نیز امروزه با مذهبی متفاوت که دارد به اندازه همین کشورها توسعه‌یافته است. هرچه به شرق متمایل شویم متوجه می‌شویم که هیچ‌کدام از موفقیت‌ها و پیشرفت اقتصادی در شرق آسیا با گونه‌های مختلف مذاهب مسیحی ارتباط نداشتند. پس عملاً نمی‌توان استدلال و پشتیبانی کافی را از رابطه خاص میان مذهب پروتستان و موفقیت اقتصادی به‌عمل آورد.

حال به حوزه جذاب‌تر از بحث فرضیات فرهنگی وارد می‌شویم؛ یعنی منطقه خاورمیانه. کشورهای خاورمیانه اساساً مسلمان هستند، اما آنهایی که نفت ندارند همان‌طور که قبلاً گفتیم بسیار فقیرند. آنهایی که تولید نفت دارند ثروتمند هستند و این ثروت بادآورده عملاً توانسته اقتصادی متنوع و جدید را در کشورهایی چون عربستان سعودی و کویت به‌وجود بیاورد. آیا این شواهد بیانگر این است که مذهب در این ثروت مهم بوده است؟ شاید البته مذهب تا حدودی در وضعیت این کشورها نقش داشته اما عملاً نمی‌توان آن را به‌عنوان استدلال محکم پذیرفت. در واقع



کشورهایی چون سوریه و مصر فقیر هستند و جمعیت آنها نیز مسلمان هستند اما این کشورها در زمینه‌های دیگری نیز به صورت نظام‌مند تفاوت‌هایی دارند که از اهمیت بیشتری در بحث توسعه و شکوفایی اقتصادی برخوردار است. برای مثال همه این کشورها استان‌های امپراتوری عثمانی بودند که امپراتوری نقش مهمی در شکل‌گیری مسیر توسعه آنها داشت. بعد از فروپاشی عثمانی‌ها خاورمیانه به استعمار امپراتوری‌های انگلستان و فرانسه درآمد و این بار نیز بسیاری از امکانات و فرصت‌های آنها نادیده گرفته شد و معطل ماند. بعد از استعمار این کشورها به دنباله‌روی از جهان استبدادی و استعماری سابق پرداختند و رژیم‌ها و حکومت‌های سلسله‌مراتبی و مستبدی را تشکیل دادند که در آنها نهادهای اقتصادی و سیاسی اندکی شکل گرفت که نقش مهمی در تولید موفقیت اقتصادی می‌توانستند داشته باشند. این مسیر توسعه تحت تأثیر شدید خاطره تاریخی امپراتوری‌های عثمانی و اروپایی قرار داشت. رابطه میان مذهب اسلام و فقر در خاورمیانه نیز همان‌طور که می‌بینیم رابطه چندان درست و محکمی نیست و در واقع می‌توان آن را یک رابطه جعلی نامید.

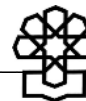
نقش این تحولات و رخدادهای تاریخی آن هم بسیار فراتر از خود عوامل فرهنگی و شکل‌دهی به مسیر اقتصادی خاورمیانه در حوزه‌های دیگر نیز قابل اثبات است. برای مثال بخش‌هایی از خاورمیانه به صورت موقت از این امپراتوری‌های عثمانی و اروپایی بیرون آمدند. نظیر کشور مصر بین سال‌های ۱۸۰۵ تا ۱۸۴۸، تحت حکومت محمدعلی که درست در همین سال‌ها این کشور روی مسیر رشد اقتصادی سریع قدم برداشت. این سلسله تا زمان انقلاب جمال عبدالناصر در سال ۱۹۵۲ ادامه داشت. اصلاحات محمدعلی اگرچه با اجبار و خشونت در مصر به اجرا درآمد اما توانست رشد را برای مصری‌ها به ارمغان بیاورد تا این کشور در زمینه مسائل اداری، ارتش، سیستم مالیاتی و... روش‌های مدرن و جدیدی را تجربه کند و در حوزه کشاورزی و صنعت نیز به رشد برسد. با این حال این فرآیند تجددطلبی و مدرن‌سازی بعد از مرگ خود محمدعلی عملاً به پایان رسید و مصر به سیطره و نفوذ اروپایی‌ها درآمد.

با این حال این نوع اندیشیدن در مورد فرهنگ می‌تواند روش غلطی باشد. شاید عوامل فرهنگی که از اهمیت برخوردار می‌شوند با مذهب ارتباط نداشته باشد بلکه بیشتر برآمده از فرهنگ‌های ملی باشند. شاید تأثیر فرهنگ انگلیسی یکی از دلایل اصلی پیشرفت در کشورهای چون ایالات متحده، کانادا و استرالیا بوده است و نقش مهمی در توسعه آنها ایفا کرده است. این نظریه و ایده در ابتدا کمی جذاب به نظر می‌رسد اما عملاً نمی‌توان به‌عنوان استدلال محکم علمی از آن استفاده کرد. درست است که کانادا و ایالات متحده، مستعمره‌های انگلستان بودند اما کشورهایمانند سیرالئون و نیجریه هم دقیقاً همین وضعیت را داشتند. تفاوت در نوع شکوفایی و پیشرفت در مستعمرات

سابق انگلستان آنقدر گسترده است که در جهان نمونه‌های مختلفی از آن را می‌توان یافت. پس میراث انگلیسی‌ها را نمی‌توان دلیل اصلی پیشرفت در آمریکای شمالی دانست.

علاوه بر این، یک نسخه دیگر از فرضیه فرهنگی نیز وجود دارد که می‌گوید فرهنگ انگلیسی را در مقابل فرهنگ غیرانگلیسی قرار ندهید بلکه این تقابل در میان فرهنگ اروپایی و غیراروپایی برقرار شود و این تقابل است که از اهمیت در توصیف نابرابری برخوردار می‌شود. اما این سؤال مطرح می‌شود، آیا واقعاً اروپایی‌ها به دلیل فرهنگ کاری و پشتکار بالای خود و چشم‌انداز وسیع که در زندگی داشتند و همچنین ارزش‌های یهودی و مسیحی خود یا میراثی که از امپراتوری روم به ارث برده بودند پیشرفته شدند؟ جواب این سؤال بسیار مهم است. درست است که مناطقی چون اروپای غربی و آمریکای شمالی غالباً تحت سکونت افرادی قرار داشت که از نژاد اروپایی برخوردار بودند و در حال حاضر نیز این مناطق جزء پیشرفته‌ترین نقاط جهان هستند. اما افسوس که این نسخه از فرضیه فرهنگی نیز عملاً توان توصیف کافی مانند سایر فرضیات فرهنگی را ندارد. درصد زیادی از جمعیت آرژانتین و اروگوئه در مقایسه با جمعیت کانادا و ایالات متحده از نژاد اروپایی هستند، اما عملکرد اقتصادی آرژانتین و اروگوئه اصلاً قابل مقایسه با بسیاری دیگر از نقاط جهان نیست. در مقابل، ژاپن و سنگاپور حتی گروه اندکی از نژاد اروپایی را نیز در سرزمین خود نداشتند اما امروز مانند کشورهای غرب اروپا بسیار پیشرفته و ثروتمند هستند.

کشور چین علی‌رغم نقایص و مشکلات فراوانی که در سیستم اقتصادی و سیاسی دارد بیشترین و سریع‌ترین رشد را در سه دهه گذشته تجربه کرده است. فقر چین تا زمان مرگ مائو ژدانگ هیچ ارتباطی با فرهنگ این کشور نداشت؛ بلکه نتیجه روش‌های غلط و ویرانگر مائو در نهادهای اقتصاد و سیاست بود. در دهه ۱۹۵۰ وی برنامه بزرگ جهش خود را به معرض دید عموم گذاشت. یک برنامه بزرگ صنعتی‌سازی که نهایتاً به گرسنگی و قحطی بیشتر در میان مردم انجامید. در دهه ۶۰ وی انقلاب فرهنگی را به راه انداخت که به اعدام دسته‌جمعی روشنفکران و تحصیلکرده‌های این کشور و هرکسی که جهت‌گیری مشکل‌دار سیاسی داشت انجامید. این انقلاب فرهنگی نیز نهایتاً به گسترش وحشت و هدررفت منابع عمیق استعداد در جامعه چین انجامید. در حال حاضر نیز رشد فعلی چینی‌ها هیچ ارتباطی با ارزش‌های این کشور یا تغییر در فرهنگ این کشور ندارد بلکه نتیجه فرآیند تحول اقتصادی است که به دلیل اصلاحات انجام شده توسط دل‌زیاپن و متحدانش به وجود آمده است. این افراد بعد از مرگ مائو به تدریج سیاست‌های اقتصادی سوسیالیستی را کنار گذاشتند و نهادهای مربوط به آن را از میان برداشتند که این مسئله برای اولین بار در کشاورزی و سپس در صنعت اتفاق افتاد.



پس می‌بینیم که فرضیه فرهنگی نیز مانند فرضیه جغرافیامحور نمی‌تواند توصیفی دقیق از سایر جنبه‌های وضعیت اقتصادی و معاش کشورها به دست بدهد. البته تفاوت‌هایی در عقاید و نگرش‌های فرهنگی و ارزش‌ها میان مثلاً کشور آمریکا و کشور ایالات متحده و آمریکای لاتین وجود دارد. اما این تفاوت‌ها در همان شهر مکزیک وجود داشته‌اند یا مثلاً در شبه جزیره کره نیز دیده شده است اما این تفاوت‌ها پیامد دو سیستم و نظام نهادی متفاوت و رفتارهای مختلف تاریخی است. عوامل فرهنگی که مثلاً در شکل‌گیری امپراتوری اسپانیا نقش داشته‌اند نمی‌توانند تفاوت میان افراد در آمریکای لاتین را توضیح دهند؛ برای مثال نمی‌توانند بگویند که چرا آرژانتین و شیلی شکوفایی بیشتری را نسبت به پرو و بولیوی تجربه کرده‌اند. دیگر استدلال‌های فرهنگی مثلاً آنهایی که بر فرهنگ بومی معاصر تأکید می‌کنند نیز کارآیی ندارند. آرژانتین و شیلی در مقایسه با پرو و بولیوی از بومیان کمتری برخوردار هستند. با این حال، فرهنگ بومی نمی‌تواند توصیفی در مقایسه وضعیت رفاهی این کشور باشد. کلمبیا، اکوادور و پرو سطح درآمدی یکسانی دارند اما در کشور کلمبیا مردمان بومی بسیار اندکی امروزه زندگی می‌کنند در حالی که بخش اعظم جمعیت اکوادور و پرو بومی هستند. نهایتاً اینکه نگرش‌های فرهنگی به‌طور کلی قابلیت کمی برای تغییر دارند و عملاً نمی‌توانند به خودی خود معجزه‌ای را در حوزه رشد و رفاه به وجود بیاورند کما اینکه در شرق آسیا و چین این مسئله به اثبات رسیده است.

۳. فرضیه غفلت و جهل

آخرین فرضیه رایج و پرطرفدار که در حوزه توصیف فقر و ثروت کشورها به کار می‌رود فرضیه غفلت^۱ است که معتقد است نابرابری جهانی به دلیل این مسئله به وجود آمده که ما افراد یا حاکمان ما روش‌های ایجاد ثروت در کشورهای فقیر را بلد نیستند. این ایده در نوشته‌های بسیاری از اقتصاددانان دیده شده است که غالباً این تعریف را از اقتصاددان معروف انگلیسی لیونل رابینز^۲ در ۱۹۳۵ گرفتند. تعریف او به این قرار است^۳ که اقتصاد دانشی است که رفتار انسانی را به عنوان رابطه‌ای میان اهداف و منابع اندک وی که دارای کاربردهای متفاوتی هستند بررسی می‌کند. به این ترتیب می‌توان از چنین تعریفی نتیجه گرفت که علم اقتصاد می‌بایست بر بهترین روش استفاده از منابع اندک برای برطرف کردن نیازهای اجتماعی تمرکز کند. در واقع معروف‌ترین نتیجه نظری در اقتصاد که از آن به عنوان نظریه اول رفاه نام برده می‌شود شرایطی را شناسایی می‌کند

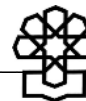
1. Ignorance Hypothesis
2. Lionel Robbins

۳. توضیح مترجم: رابینز تعریفش را در این کتاب ارائه می‌دهد:

که تحت آنها اختصاص منابع در اقتصاد بازار می‌بایست براساس یک روش اقتصادی صورت بگیرد. یک اقتصاد بازار، مجموعه‌ای انتزاعی است که در آن همه افراد و شرکت‌ها می‌توانند آزادانه کار تولید، خرید یا فروش محصولات و خدماتی را که مایل هستند انجام دهند. وقتی این شرایط مهیا نباشد عملاً شکست بازار اتفاق می‌افتد. این ناکامی‌ها مبنایی را برای نظریه نابرابری جهان شکل می‌دهند؛ چراکه هرچه ناکامی‌های بازار ناشناخته‌تر باقی بمانند احتمال فقیرتر شدن یک کشور بیشتر می‌شود. فرضیه غفلت معتقد است که کشورهای فقیر به این دلیل فقیر هستند که شکست‌های بازار به‌وفور در آنها اتفاق افتاده است و اقتصاددانان و سیاستگذاران نیز عملاً دانش کافی برای خلاص شدن از شر این ناکامی‌ها را ندارند و در گذشته نیز سیاست‌های غلطی را تجویز کردند. در مقابل، کشورهای ثروتمند نیز به این دلیل ثروت زیادی اندوخته‌اند که سیاست‌های بهتری را اتخاذ کرده و عملاً توانسته‌اند این ناکامی‌ها را از بین ببرند.

اما آیا فرضیه غفلت می‌تواند توصیف مناسبی برای نابرابری جهانی به‌دست دهد؟ اگرچه مصادیق مشخص و معروفی از تأثیر سیاست‌های غلط رهبران در سرنوشت کشورها وجود داشته و پیامدهای این سیاست‌ها نیز شناخته شده است اما غفلت و فرضیه غفلت در بهترین حالت می‌تواند بخش کوچکی از نابرابری جهان امروز را برای ما توصیف کند.

برای مثال می‌توان گفت که زوال اقتصادی پایداری که بعد از استقلال کشور غنا از انگلستان به‌وجود آمد به‌دلیل غفلت سیاست‌ها بود. اقتصاددان انگلیسی تونی کلیک که در آن زمان به‌عنوان مشاور دولت غنا فعالیت می‌کرد، بسیاری از این مشکلات و غفلت‌های حوزه سیاستگذاری را در یادداشت‌های خود ثبت کرده است. در آن زمان رهبر غنا یعنی کوامه و سیاست‌های وی بیشتر بر توسعه صنایع دولتی متمرکز بود که نهایتاً از بازدهی بالایی برخوردار نشد. اقتصاددان مذکور کلیک در این زمینه می‌گوید: «کارخانه تولید کفش در آن زمان قرار بود کشتارگاه‌ها را در شمال کشور از طریق حمل پوست و چرم حیوانات به جنوب کشور یعنی فاصله‌ای حدود ۵۰۰ مایل متصل کند و چرم حیوانات به دباغی‌هایی برسد که البته امروز دیگر در این منطقه وجود ندارد. سپس چرم تهیه شده در دباغی می‌بایست به محل کارخانه تولید کفش در کوماسی منتقل می‌شد که در مرکز کشور بود و حدود ۲۰۰ مایل از شمال و حدود از کارخانه دباغی در جنوب فاصله داشت. از آنجایی که بازار اصلی کفش تولید شده در شهر آکرا پایتخت غنا قرار داشت، کفش‌ها باید مجدداً ۲۰۰ مایل دیگر به جنوب کشور حمل می‌شد». به این ترتیب، اقتصاددان انگلیسی به این نتیجه می‌رسد که به‌دلیل آرایش غلط فرآیند حمل‌ونقل و مکان‌یابی کارخانه‌ها صنعت مذکور تحت‌الشعاع قرار گرفت. البته صنعت کفش تنها یکی از این صنایع دولتی و پروژه‌های مدنظر رهبران غنا بود و



انبوه دیگری از کارخانه‌های تولید انبه نیز در غنا وجود داشتند که کارآیی لازم را در تولید به دست نمی‌آوردند. البته بنابر سیاست‌های دولت قرار بود این کارخانه‌ها تمام نیاز انبه جهان را تأمین کنند. این سیاست‌های غیرمنطقی اقتصادی در حوزه توسعه به این دلیل به وجود نیامده بود که رهبر غنا و مشاورانش اطلاعات کافی از سیاست‌های اقتصادی نداشتند و نسبت به آنها دچار غفلت شده بودند؛ چرا که عملاً رئیس‌جمهور غنا در آن زمان از یک مشاور اقتصادی برجسته مثل آقای کلیک که یک اقتصاددان بود بهره می‌برد و حتی برنده جایزه نوبل سرآتور لوئیس نیز توصیه‌های فراوان اقتصادی را به وی ارائه می‌کرد. وی کاملاً از سیاست‌های درست اقتصادی اطلاع داشت و مشاوران وی نیز می‌دانستند این سیاست‌ها غلط هستند، اما آنچه باعث ناکامی این سیاست‌ها می‌شد این بود که آقای ان کروما قصد داشت از طریق این سیاست‌ها، حمایت سیاسی بیشتری را برای خود به وجود بیاورد و باعث بقا و دوام بیشتر حکومت غیردمکراتیک خود شود، پس به همین دلیل سیاست‌های مذکور غلط اجرا می‌شد.

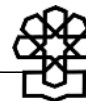
به این ترتیب می‌توان گفت که عملکرد ضعیف کشوری چون غنا بعد از استقلال از انگلستان و موارد متعدد دیگر از سوء مدیریت اقتصادی را نمی‌توان به سادگی با ناآگاهی مرتبط دانست. علاوه بر این، اگر غفلت مشکل اصلی قلمداد شود نقطه مقابل آن نیز صحیح خواهد بود. حال آنکه، رهبرانی با نیت صحیح و سالم می‌توانند به سرعت سیاست‌های مناسب و اثربخش بر درآمد و رفاه شهروندانشان را فرابگیرند و عملاً به سمت اتخاذ و اجرای این سیاست‌ها حرکت کنند.

حال بگذارید دو مسیر متفاوت رشد و توسعه را در دو کشور ایالات متحده و مکزیک بررسی کنیم. اینجا نیز مقصر قلمداد کردن رهبران این دو کشور به دلیل تفاوت موجود در وضعیت رفاه آنها عملاً غیرممکن است. به عبارت بهتر، فقدان آگاهی و نهادهای مربوط به آن در میان رهبران آمریکا و مکزیک نبوده که باعث واگرایی این دو کشور در دوران استعماری شده باشد. بعدها نیز رئیس‌جمهورهای مختلف در دو کشور ظهور کرده است. مانند تدی روزولت و وودرا ویلسون در آمریکا و پوریفیریو دیاز در مکزیک. رهبر مکزیک سیاست‌ها و نهادهای اقتصادی را انتخاب کرد که صرفاً قشر نخبه جامعه را ثروتمند کرده و مابقی جامعه در دوران پایانی قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم به فقر بیشتری فرو رفتند درحالی که روزولت و ویلسون دقیقاً نقطه عکس این سیاست را اتخاذ کردند. پس می‌توان گفت که دلیل تفاوت در وضعیت دو کشور تفاوت در محدودیت‌های نهادی بوده که رؤسای جمهور کشورها و منتخبان جامعه با آن مواجه بودند. بسیاری از رهبران آفریقایی نیز در نیم قرن گذشته با سوء استفاده از حقوق اموال و نهادهای اقتصادی درصد زیادی از جمعیت خود را به فقر کشاندند و دلیل اصلی آن نیز این بود که آنها می‌خواستند با فقیرتر کردن دیگران

خود به ثروت بیشتری برسند و عملاً از طریق این سیاست‌ها حمایت بیشتری را در میان نخبگان جامعه برای حکومت‌های خود به وجود بیاورند.

تجربه ناموفق نخست‌وزیر غنا در سال ۱۹۷۱ یعنی آقای کوفی بوسیا نیز نشان می‌دهد که فرضیه غفلت تا چه اندازه می‌تواند گمراه‌کننده باشد. بوسیا در آن زمان با یک بحران عمیق اقتصادی مواجه شد. بعد از به قدرت رسیدن در سال ۱۹۶۹ او نیز مانند نخست‌وزیر سابق یعنی انکروما سیاست‌های انبساطی اقتصادی ناپایدار را در پیش گرفت و مکانیسم‌های مختلف کنترل قیمت را از طریق هیئت‌های ناظر بر بازار به اجرا گذاشت و نرخ ارز را افزایش داد. اگرچه آقای بوسیا یکی از مخالفان نخست‌وزیر سابق یعنی انکروما بود و تلاش داشت دولتی دمکراتیک را رهبری کند، اما با محدودیت‌های مشابه سیاسی مواجه شد. او نیز مانند نخست‌وزیر سابق، سیاست‌های اقتصادی را اتخاذ کرد که به هیچ وجه در غفلت او ریشه نداشت بلکه معتقد بود که این سیاست‌ها به لحاظ اقتصادی کفایت لازم را دارد و راهی ایدئال برای توسعه کشور قلمداد می‌شود. این سیاست‌ها به این دلیل انتخاب شد که نخست‌وزیر غنا بتواند منابع موجود را به گروه‌های سیاسی قدرتمند منتقل کند؛ خصوصاً گروه‌های شهری که نخست‌وزیر می‌بایست آنها را راضی نگه می‌داشت. مکانیسم‌های کنترل قیمت عملاً باعث مشکل در حوزه کشاورزی شد و با تأمین ارزاق ساکنان مناطق شهری درآمدهایی را برای تأمین بودجه مملکت به وجود آورد اما این مکانیسم‌های کنترل قیمت به هیچ وجه ثبات و پایداری لازم را نداشت و کشور غنا خیلی سریع درگیر بحران‌هایی نظیر ترازپرداخت‌ها شد و در حوزه ارز نیز با کمبود مواجه شد.

بوسیا نخست‌وزیر غنا در ۲۷ دسامبر ۱۹۷۱ در مواجهه با این چالش‌ها توافقنامه‌ای را با صندوق بین‌المللی پول به امضا رساند و مجبور شد نرخ برابری پول ملی را به شدت کاهش دهد. صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی و سایر اعضای جامعه جهانی فشار سنگینی بر بوسیا وارد کردند تا وی اصلاحات مورد نظر در این توافقنامه را به اجرا بگذارد. جالب اینکه این سیاست‌ها اگرچه ناشی از ناآگاهی بسیار زیاد نهادهای جهانی بود اما خود نخست‌وزیر غنا به خوبی می‌دانست که با این کار دست به یک قمار بزرگ سیاسی می‌زند. پیامد سریع کم ارزش شدن پول ملی، آشوب‌های گسترده مردمی و نارضایتی در شهر آکرا پایتخت غنا بود که عملاً کنترل اوضاع را از اختیار نخست‌وزیر بیرون کشید و باعث کودتای نظامی شد که به رهبری سرهنگ اکم پنگ دولت دمکراتیک این کشور را پایین کشید و خیلی سریع حکومت نظامی روی کار آمده، سیاست‌های پایین آوردن ارزش پول ملی را کنار گذاشت و روند معکوس آن را پیش گرفت.



پس می‌بینیم که فرضیه غفلت نیز مشکلات فراوانی دارد. تفاوت این فرضیه با فرضیه‌های فرهنگی و جغرافیامحور این است که در آن راهکارهایی سراسر برای حل مشکل فقر وجود دارد، به عبارت بهتر اگر قرار باشد عکس فرضیه غفلت را در نظر بگیریم سیاستگذاران و رهبران جهانی می‌توانند با گرفتن مشاوره صحیح و مهندسی اقتصاد خود، رفاه و شکوفایی را در کشورها به وجود بیاورند، اما تجربه ناکامی نخست‌وزیر غنا این واقعیت را به اثبات می‌رساند که مانع اصلی در اتخاذ سیاست‌هایی که باعث کاهش ناکامی بازار بشود و رشد اقتصادی را رونق بدهد غفلت سیاستمداران نیست بلکه انگیزه‌ها و محدودیت‌هایی است که نهادهای اقتصادی و سیاسی برای رهبران و تصمیم‌گیران در جوامع به وجود می‌آورد.

اگرچه هنوز نیز فرضیه غفلت در طیف عمده‌ای از اقتصاددانان و سیاستگذاران دیده می‌شود و بسیاری معتقدند با مهندسی سیاست‌ها می‌توان شکوفایی را رقم زد اما می‌توان گفت که فرضیه غفلت نیز یکی دیگر از فرضیه‌هایی است که عملاً کفایت و کارآیی لازم را ندارد. این فرضیه عملاً نمی‌تواند منشأ و ریشه‌های شکوفایی و رشد را در جهان توضیح دهد و علاوه بر این جایگاه سرزمینی را برای ما تدوین نمی‌کند؛ مثلاً نمی‌تواند توضیح دهد که چرا کشورهای نظیر مکزیک و پرو سیاست‌هایی را اتخاذ کردند و نهادهایی را تأسیس نمودند که عملاً به فقر گسترده در میان شهروندان آنها منجر شد؛ پدیده‌ای که عملاً در کشورهای چون ایالات متحده و انگلستان اتفاق نیافتاد یا مثلاً فرضیه غفلت کفایت لازم در تبیین و توصیف فقر کشورهای آفریقایی و بسیاری از کشورهای آمریکای مرکزی را در مقایسه با غرب اروپا و آسیای شرقی ندارد.

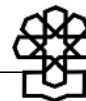
وقتی کشورها از الگوهای نهادی که آنها را محکوم به فقر کرده خلاصی می‌یابند و مسیر رشد و پیشرفت را در پیش می‌گیرند نمی‌توان ادعا کرد که این موفقیت به دلیل این بوده که رهبران ناآگاه آنها به یکباره از آگاهی‌ها و انگیزه‌های بالا برخوردار شده‌اند یا اینکه توصیه‌های مناسبی را از اقتصاددانان دریافت کرده‌اند. برای مثال چین یکی از کشورهای است که به سرعت از سیاست‌های مشکل‌ساز اقتصادی که فقر را برای این کشور به وجود آورده بود خلاصی پیدا کرد و رشد اقتصادی را در کشور به وجود آورد. اما این موفقیت اقتصادی صرفاً به این دلیل نبود که حزب کمونیسم چین بالاخره به اشتباهات خود پی برد و نقایص و مشکلات مالکیت جمعی زمین‌های کشاورزی و صنعت را درک نمود و انگیزه‌های اقتصادی را در مردم به وجود آورد بلکه برعکس این انگیزه‌های متفاوت رهبرانی چون دنگ ژیاو پینگ و متحدان وی بود که با اهداف سیاسی متفاوت توانستند رقبای سرسخت خود در حزب کمونیسم را شکست دهند و یک انقلاب اقتصادی را در همه جنبه‌ها به وجود بیاورند و رهبری و جهت‌دهی حزب خود را نیز به صورت عمیقی تغییر دهند. این اصلاحات اقتصادی باعث ایجاد انگیزه در بازار خصوصاً در حوزه کشاورزی و بعدها در صنعت

شد و این تحول اقتصادی در نتیجه یک انقلاب سیاسی به وجود آمد؛ به عبارت بهتر این سیاست بود که باعث تحول و تغییر از اندیشه‌های کمونیستی به سمت انگیزش بازار در چین شد و نمی‌توان این تحول را به توصیه‌ها و مشاوره‌های درست اقتصادی ارتباط داد.

در ادامه چنین استدلال خواهد شد که برای درک نابرابری در جهان می‌بایست این نکته را بفهمیم که چرا برخی از کشورها نوعی نهادهای ناکارآ و ناقص را به لحاظ اجتماعی به وجود آوردند؟ در تاریخ مشاهده شده که کشورها و ملت‌ها گاهی می‌توانند نهادهای کارآ و دارای بازدهی بالا را به وجود بیاورند و از این طریق به رشد و شکوفایی برسند اما با این حال این مثال‌ها در تاریخ بسیار اندک هستند. بسیاری از اقتصاددانان و سیاستگذاران تلاش می‌کنند بفهمند چرا روند نهادسازی و سیاستگذاری در برخی کشورها اشتباه پیموده شده است. این اشتباه و خطا البته ربطی به غفلت یا فرهنگ ندارد و همان‌طور که در ادامه نشان خواهیم داد کشورهای فقیر به این دلیل فقیر هستند که آنهایی که قدرت دارند انتخاب‌هایی را انجام می‌دهند که عملاً به فقر می‌انجامد؛ به عبارت بهتر برداشت غلط آنها به دلیل غفلت یا اشتباهات آنها نیست بلکه در بسیاری از موارد حالت عمدی و آگاهانه دارد.

برای درک این حالت می‌بایست فراتر از اقتصاد و توصیه‌های کارشناسی گام برداشته و فرآیند اتخاذ تصمیم‌ها را مورد بررسی قرار دهیم و ببینیم چه کسانی این تصمیمات را اتخاذ می‌کنند و چرا این تصمیمات اتفاق می‌افتد. این مطالعه نوعی مطالعه در فرآیندهای سیاسی است. به لحاظ سنتی، علم اقتصاد سیاست را نادیده گرفته است اما درک سیاست نقشی بسیار حیاتی در توصیف نابرابری فعلی در جهان دارد. همان‌طور که اقتصاددانانی چون آباله در ۱۹۷۰ ذکر کرده‌اند علم اقتصاد وقتی می‌تواند به ملکه علوم اجتماعی تبدیل شود که مشکلات و معضلات سیاسی را به عنوان حوزه اصلی خود بنگرد و برای حل آنها بکوشد در ادامه نیز استدلال خواهیم کرد که رسیدن به شکوفایی به حل برخی از مشکلات سیاسی اساسی بستگی دارد. بسیاری از اقتصاددانان و اصولاً به طور کلی علم اقتصاد در بیشتر موارد وقتی با مشکلات سیاسی به نتیجه نرسیده‌اند و نتوانستند آنها را حل کنند توصیف‌ها و دلایل دیگری را برای نابرابری اقتصادی در جهان ذکر کردند.

پس برای توصیف نابرابری جهانی، علم اقتصاد می‌بایست انواع مختلف سیاست‌ها و آرایش‌های اجتماعی را که بر انگیزه‌های اقتصادی اثرگذار هستند را بشناسد. با این حال، فراتر از اینها علم اقتصاد برای درک این نابرابری نیازمند سیاست و فرآیندهای سیاسی خواهد بود. در ادامه



نیز توضیح خواهیم داد که رسیدن به شکوفایی و رونق اقتصادی به حل برخی از مشکلات پایه سیاسی بستگی دارد.

نظریه کیفیت نهادهای سیاسی

پس از نقد نظریات رقیب که عمدتاً بر ویژگی‌های جغرافیایی، فرهنگی و یا بر فرض ناآگاهی حاکمان استوار هستند، نویسندگان به طرح نظریه خود می‌پردازند. آنها در این بخش، ابتدا نهادهای اقتصادی را به نهادهای فراگیر (فراگیرنده) و غیرفراگیر (استخراجی، بهره‌کش یا غارتی) تقسیم می‌کنند و سپس به تدریج نظریه خود در مورد ارتباط کیفیت نهادهای سیاسی و نهادهای اقتصادی و نیز ارتباط این دو با مقوله توسعه و انحطاط را مطرح می‌کنند.

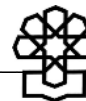
۱. نهادهای اقتصادی فراگیر و غیرفراگیر (بهره‌کش)

کشورها به لحاظ موفقیت اقتصادی با هم متفاوت هستند و دلیل این مسئله نیز نهادهای متفاوت، قوانین تأثیرگذار بر کارکرد اقتصاد و انگیزه‌هایی است که برای مردم به وجود می‌آیند. در نظر بگیرید که مثلاً نوجوانان در کره جنوبی و شمالی چه وضعیتی دارند و انتظار آنها از زندگی چیست؟ آنها که در شمال در فقر بزرگ می‌شوند و هیچ‌گونه نوآوری و خلاقیتی در حوزه کارآفرینی ندارند و تحصیلات مناسبی نیز به آنها به لحاظ مهارت‌های کاری داده نمی‌شود وضعیتی کاملاً متفاوت از نوجوانان کره جنوبی دارند. بسیاری از آموزش‌هایی که این افراد در مدارس دریافت می‌کنند تبلیغات محضی است که رژیم کره شمالی به آنها می‌آموزد با این هدف که بتواند مشروعیت نظام خود را در ذهن آنها تقویت کند. در این مدارس کتاب‌های بسیار اندکی وجود دارد چه برسد به رایانه و وسایلی از این دست. بعد از پایان مدرسه هر نوجوان می‌بایست برای مدت ۱۰ سال به ارتش برود. این نوجوانان می‌دانند که آنها در آینده هیچ حقی برای مالکیت اموال، آغاز کسب‌وکار یا رسیدن به ثروت و شکوفایی در زندگی نخواهند داشت. اگرچه برخی از افراد به صورت غیرقانونی فعالیت‌های اقتصادی خصوصی را انجام می‌دهند تا بتوانند زندگی خود را بچرخانند. این نوجوانان به خوبی می‌دانند که هیچ‌گونه دسترسی قانونی برای بازارهایی که بتواند مهارت‌های آنها را به کار بگیرد وجود ندارد و عملاً آنها نمی‌توانند در بازارهای آزاد برای خود خرید و فروش کنند و درآمدی را کسب کنند. حتی آنها به درستی از حقوق حقه خود به عنوان حقوق بشری آگاه نیستند، اما در کره جنوبی کاملاً عکس این شرایط وجود دارد.

نهادهای اقتصادی فراگیر مانند آنهایی که در کره جنوبی یا در ایالات متحده آمریکا وجود دارند نهادهایی هستند که امکان و فرصت مشارکت را توسط توده‌های گسترده مردم در فعالیت‌های اقتصادی فراهم می‌کنند و از استعدادها و مهارت‌های آنها بهترین استفاده را برده و به افراد این امکان را می‌دهند تا انتخاب‌هایی را براساس تمایلات خود انجام بدهند. برای فراگیر بودن نهادهای اقتصادی می‌بایست امنیت لازم را برای اموال خصوصی به وجود بیاورد. به عبارت بهتر، یک نظام حقوقی بی‌طرف باید به وجود بیاید و ارائه خدمات عمومی نیز برای همه یکسان باشد و فرصت و زمینه مشارکت برای همه افراد در تبادل کالاها و خدمات و انعقاد قراردادها می‌بایست به صورت یکسان صورت بگیرد. علاوه بر این، امکان ورود کسب‌وکارهای جدید و انتخاب دوره شغلی و کاری برای مردم می‌بایست همه جا یکسان باشد، اما در کره جنوبی کاملاً عکس این شرایط وجود دارد.

در تقابل و تفاوت میان کره جنوبی و کره شمالی یا تقابل میان ایالات متحده و آمریکای لاتین یک اصل کلی کاملاً به چشم می‌آید. نهادهای اقتصادی فراگیر می‌توانند باعث شکوفا شدن فعالیت اقتصادی، رشد، بهره‌وری و رفاه اقتصادی شود. حقوق اموال خصوصی و برقرار کردن امنیت آن نقشی مهم در این زمینه خواهد داشت چرا که تنها آنهایی که چنین حقوقی داشته باشند از تمایل و انگیزه برای سرمایه‌گذاری و افزایش بهره‌وری خود برخوردار خواهند بود. یک تاجر اگر بداند که خروجی کارش دزدیده می‌شود یا توسط دولت مصادره می‌شود یا مالیات سنگینی بر آن بسته می‌شود انگیزه کمی برای کار خواهد داشت چه برسد به اینکه بخواهد سرمایه‌گذاری و خلاقیتی را به عمل بیاورد، اما این حقوق می‌بایست برای قشر اعظمی از مردم در جامعه وجود داشته باشد.

در ۱۶۸۰ دولت انگلستان یک سرشماری را در مورد جمعیت یکی از مستعمره‌های خود در باربادوس انجام داد. این سرشماری نشان داد که جمعیت کلی این جزیره حدود ۶۰ هزار نفر است که ۳۹ هزار نفر آنها بردگان آفریقایی بودند که اموال مابقی جمعیت یعنی ۲۱ هزار نفر دیگر قلمداد می‌شدند و جزء دارایی آنها به حساب می‌آمدند. در واقع اکثر این افراد و سیاه‌پوستان بردگان کشاورزانی بودند که چغندر قند می‌کاشتند و یک مجموعه بزرگی از این کشاورزان چغندرکار به تعداد ۱۷۵ نفر مالکیت بسیاری از این بردگان را در اختیار داشت. این گروه از چغندرکاران سهم زیادی از زمین‌های این منطقه را نیز در اختیار داشتند. این چغندرکاران دارای حقوق اموال کاملاً مشخص و تعیین شده از سوی دولت بودند. این حقوق اموال و دارایی‌ها در مورد برده‌های آنها نیز صدق می‌کرد. اگر یک چغندرکار می‌خواست برده‌هایش را به دیگری بفروشد خیلی راحت این کار را انجام می‌داد و از دولت منطقه‌ای نیز انتظار داشت که این معامله را به رسمیت بشناسد و آن را



تأیید کند اما چرا باید چنین معامله‌ای تأیید می‌شد. دلیل آن نیز واضح بود. از حدود ۴۰ قاضی و مأمور دیوانی حاضر در منطقه یعنی در همان جزیره، ۲۹ نفر آنها خود از چغندرکاران بزرگ بودند. علاوه بر این، هشت افسر مهم نظامی نیز از مجموعه چغندرکاران انتخاب شده بودند. علیرغم همه پیش‌بینی‌های موجود در حوزه حقوق و اموال خصوصی در قراردادها برای چغندرکاران مهم جزیره، جزیره باربادوس هیچ وقت نتوانست نهادهای اقتصادی فراگیر را برای خود به وجود بیاورد، چرا که دوسوم از جمعیت برده بودند و هیچ دسترسی به تحصیلات و فرصت‌های اقتصادی نداشتند و هیچ‌گونه توانایی و انگیزه برای استفاده از استعدادها و مهارت‌ها برای آنها وجود نداشت.

نهادهای اقتصادی فراگیر نیازمند حقوق مالکیت امن و فرصت‌های اقتصادی نه تنها برای گروه نخبه و سرآمد جامعه بلکه برای همه قشرهای جامعه خواهد بود. حقوق اموال تضمین شده، قانون، خدمات عمومی و آزادی انعقاد قراردادها و تبادل در بازار همگی به یک نهاد مرجع بستگی خواهد داشت که همان دولت است یعنی نهادی که توانایی اجبار گذاشتن برای اعمال قانون، پیشگیری از سرقت و کلاهبرداری و به رسمیت شناختن قراردادها میان طرفین را خواهد داشت. جامعه برای اینکه کارکرد مناسب خود را داشته باشد نیازمند سایر خدمات عمومی نظیر جاده‌های مواصلاتی، شبکه حمل‌ونقل و... نیز می‌باشد تا کالاها را بتوان در دل آنها حمل کرد. علاوه بر این، جامعه نیازمند زیرساخت‌های عمومی خواهد بود تا فعالیت‌های اقتصادی به رونق برسند. برخی از گونه‌های تنظیم‌گری و مقررات پایه برای پیشگیری از سرقت و کلاهبرداری نیاز خواهند بود. اگرچه بسیاری از این خدمات عمومی را می‌توان از طریق بازارها و شهروندان خصوصی نیز در جامعه ارائه کرد اما همکاری مورد نیاز در اغلب موارد نیازمند یک مرجع مرکزی برای تنظیم و نهاددهی آن می‌باشد. دولت به صورت منحصر به فردی با نهادهای اقتصادی پیوند خورده و همه دولت را به عنوان اعمال‌کننده قانون و نظم و انضباط، ضامن حقوق اموال و قراردادها می‌شناسند و غالباً دولت تأمین‌کننده کلیدی خدمات عمومی نیز می‌باشد. پس نهادهای اقتصادی فراگیر نیازمند دولت کارآمد بوده و از آن استفاده می‌کنند.

نهادهای اقتصادی در کره شمالی یا در کشورهای مستعمره آمریکای لاتین که در فصل‌های قبل، جزئیاتی در مورد ذکر شد این اموال یعنی اموال خصوصی را ندارند. اموال خصوصی در کره شمالی اصلاً وجود خارجی ندارند. در آمریکای لاتین استعماری فقط اسپانیایی‌ها حق داشتن مالکیت خصوصی را داشتند. اما اموال و دارایی‌های مردمان بومی کاملاً در مخاطره بود. در هیچ‌کدام از انواع جامعه توده‌های مردم نمی‌توانستند تصمیمات اقتصادی را براساس تمایلات خود بگیرند و همیشه در معرض زور و اجبار عمومی قرار داشتند. در هیچ‌کدام از این جوامع، قدرت

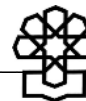
دولت برای ارائه خدمات عمومی مهم مورد استفاده قرار نمی‌گرفت؛ خدماتی که بتوانند رونق و رفاه را در جامعه به وجود بیاورند. در کره شمالی دولت یک سیستم آموزشی را برای گسترش دادن تبلیغات خود به راه انداخته بود. اما عملاً نمی‌توانست مانع از بروز قحطسالی در میان مردم شود. در آمریکای لاتین استعماری نیز دولت‌ها مدام مشغول دروغ گفتن به بومیان بودند. در هیچ کدام از این جوامع فرصت برابر حضور در فعالیت‌ها و سیستم قضایی منصفانه وجود نداشت.

در کره شمالی سیستم حقوقی در واقع یکی از بازوهای حزب کمونیست قلمداد می‌شود و در آمریکای لاتین نیز از این سیستم قضایی به عنوان ابزاری برای اعمال تبعیض در قبال توده‌های مردم استفاده می‌شد. اساساً این نهادها که کارکردهای کاملاً متضاد و متقابل با نهادهای فراگیر دارند نهادهای اقتصادی بهره‌کش یا به عبارت بهتر غیرفراگیر نامیده می‌شوند. بهره‌کش بودن این نهادها به این دلیل است که نهادهای مذکور اساساً با این هدف طراحی شدند تا درآمدها و ثروت را از یک قشر و یا بخشی از جامعه به نفع قشر دیگر بیرون بکشند و آن را استخراج کنند.

۲. موتورهای پیشرفت و شکوفایی

نهادهای اقتصادی فراگیر می‌توانند بازارهای فراگیر را ایجاد کنند که نه تنها به مردم آزادی‌هایی برای دنبال کردن خواسته‌هایشان در زندگی می‌دهند تا استعدادهای خود را دنبال کنند بلکه می‌توانند میدان مناسبی را نیز برای حضور افراد در فعالیت‌ها فراهم نمایند. آنهایی که ایده‌های بهتری دارند می‌توانند کسب و کاری را آغاز کنند. کارگران به فعالیت‌هایی مشغول خواهند شد که در آنها بهره‌وری و بازدهی بیشتری دارند و شرکت‌هایی که بازدهی‌شان کمتر است را می‌توان با شرکت‌های دارای بازدهی بیشتر جایگزین کرد.

نهادهای اقتصادی فراگیر می‌توانند زمینه را برای روشن شدن سایر موتورهای پیشرفت یعنی فناوری و آموزش به وجود بیاورند. رشد اقتصادی پایدار همواره با پیشرفت‌هایی در حوزه فناوری همراه بوده که به اجزای موتور اقتصادی یعنی کارگران، زمین و سرمایه‌های موجود این امکان را داده که از بازدهی بیشتری برخوردار شوند. منظور از سرمایه‌های موجود همان ساختمان‌ها، ماشین‌آلات و... است. مثلاً به اجداد پدری خودمان فکر کنیم که حدود یک قرن پیش زندگی می‌کردند و هیچ دسترسی به امکانات رفاهی منزل، هواپیما، خودرو یا بسیاری از اقلام دارویی و خدمات بهداشتی و درمانی که امروزه در اختیار ما هستند نداشتند. بهبودها و پیشرفت‌هایی که در زندگی ما حاصل شده محصول دانش و خلاقیت و نوآوری و کارآفرینی افرادی است که از علم برای ایجاد کسب و کارهای سودآور استفاده کردند این فرآیند نوآوری توسط نهادهای اقتصادی به وجود آمده که عملاً حقوق خصوصی را به رسمیت شناختند، قراردادهای را به رسمیت شناختند و زمینه حقوق



یکسان برای همه افراد و همه کسب‌وکارها در بازار به‌وجود آوردند و به این ترتیب فناوری‌ها وارد زندگی ما شدند پس جای شگفتی نیست که جامعه ایالات متحده و نه مکزیک و پرو توانستند اشخاصی چون توماس ادیسون را در خود به‌وجود بیاورند یا مثلاً این کره جنوبی بود و نه کره شمالی که امروزه فناوری‌های بسیار مهمی را تولید می‌کند و شرکت‌های نوآور نظیر سامسونگ و هیوندا را به جهان عرضه کرده است.

آنچه ارتباط مستقیمی با فناوری دارد آموزش‌ها، مهارت‌ها، ظرفیت‌ها و دانش نیروی کار است که در مدارس، منزل و هنگام کار می‌آموزد. امروزه ما به‌لحاظ بهره‌وری و بازدهی در شرایط بسیار بهتری نسبت به یک قرن گذشته هستیم و این مسئله نه تنها به‌دلیل فناوری ماشین‌آلات بلکه دانش نیروی کار ما نیز افزایش پیدا کرده است. اگر نیروی کار، دانش و معلومات کافی برای استفاده از فناوری‌های موجود در جهان را نداشته باشد عملاً این فناوری‌ها استفاده‌چندانی نخواهد داشت اما مهارت‌ها و ظرفیت‌های نیروی کار چیزی فراتر از توانایی راه‌اندازی ماشین‌هاست. عملاً آموزش و مهارت‌های نیروی کار می‌تواند دانش و علمی را تولید کند که براساس آن، پیشرفت امروز بشر هموار می‌شود و امکان استفاده و تطبیق با این فناوری‌ها در خطوط مختلف کسب‌وکار و در حوزه‌های مختلف کسب‌وکار به‌وجود می‌آید. اگرچه ما در فصل یک دیدیم که بسیاری از مخترعان و افراد نوآور در جریان انقلاب صنعتی و بعد از آن نظیر ادیسون تحصیلات خیلی بالایی نداشتند و این نوآوری‌ها بسیار ساده‌تر از فناوری‌های نوین امروزه بود. امروزه تغییرات و تحولات تکنولوژیک و ناشی از فناوری نیازمند آموزش است و این آموزش هم برای مخترعین و هم برای کارگران و استفاده‌کنندگان از این فناوری‌ها لازم است و اینجاست که ما اهمیت نهادهای اقتصادی را می‌بینیم که می‌توانند زمینه‌های یکسان حضور افراد را به‌وجود بیاورند.

سطح آموزشی پایین کشورهای فقیر به‌دلیل نهادهای اقتصادی است که عملاً نمی‌توانند انگیزه‌هایی را برای والدین در تربیت فرزندانشان و فرستادن آنها به مدارس ایجاد بکنند یا نهادهای سیاسی که عملاً در ایجاد انگیزه برای دولت در ساخت مدارس، تأمین مالی آنها و حمایت از آنها ناکام می‌مانند و والدین و فرزندان آنها نیز عملاً انگیزه‌ای در این زمینه نخواهند داشت. هزینه‌ای که این کشورها برای سطح پایین آموزش خود و فقدان بازارهای فراگیر پرداخت می‌کنند بسیار بالاست. این کشورها عملاً نمی‌توانند استعداد‌های موجود خود را به‌تحرك در بیاورند. آنها مخترعان و بزرگانی همچون بیل گیتس را به‌صورت بالقوه در خود دارند. شاید نمونه‌هایی از شخصیت‌هایی چون آلبرت انیشتین در این کشورها وجود داشته باشند که درحال حاضر مانند یک کشاورز فقیر یا یک کارگر ضعیف در نقاط مختلف کار می‌کنند و مجبورند کارهایی را انجام دهند

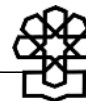
که اصلاً تمایلی به آنها ندارند؛ نظیر حضور در ارتش و مسائلی از این دست و دلیل اصلی نرسیدن آنها به سطوح بالا این است که آنها هیچ‌وقت فرصت محقق کردن اهداف خود در زندگی را نداشتند. توانایی نهادهای اقتصادی برای جذب توان بالقوه بازارهای فراگیر، تشویق نوآوری در حوزه فناوری، سرمایه‌گذاری در مردم و به تحرک رساندن استعدادها و مهارت‌های تعداد زیادی از افراد نقشی بسیار حیاتی در رشد اقتصادی خواهد داشت. توصیف ناکامی مکرر این نهادهای اقتصادی در تأمین و برآورده کردن این اهداف ساده موضوع اصلی کتاب حاضر قلمداد می‌شود.

۳. نهادهای سیاسی فراگیر و غیرفراگیر

همه نهادهای اقتصادی توسط جامعه ایجاد می‌شود؛ مثلاً در کره شمالی، این نهادها بالاجبار و با فشار از طریق کمونیست‌ها به مردم تحمیل شده است و کمونیست‌ها نیز در دهه ۱۹۴۰ توانسته‌اند قدرت را در این کشور به دست بیاورند. در آمریکای لاتین نیز اسپانیایی‌ها این سیستم را تحمیل کردند. کشور کره جنوبی به این دلیل، نهادهای اقتصادی بسیار متفاوتی نسبت به کره شمالی داشته است که در آن افراد مختلف با انگیزه‌ها و تمایلات مختلف توانسته‌اند تصمیماتی را در حوزه نهادهای جامعه بگیرند؛ به عبارت بهتر، کشور کره جنوبی از سیاست متفاوتی برخوردار بود.

سیاست، فرآیندی است که از طریق آن، جامعه قوانینی را برای اداره خود انتخاب می‌کند. سیاست به این دلیل ساده در نهادها حضور دارد که نهادهای فراگیر می‌توانند در شکوفایی و رونق اقتصادی کشور سهم مفیدی ایفا کنند. برخی از افراد یا گروه‌ها نظیر نخبگان حزب کمونیست در کره شمالی یا چغندرکاران جزیره استعماری باربادوس عملاً این نقش را از طریق ایجاد نهادهای بهره‌کش بازی کردند. وقتی تعارضی در حوزه نهادها به وجود بیاید آنچه اتفاق می‌افتد بسته به گروه یا افرادی دارد که در بازی‌های سیاسی برنده می‌شوند و می‌توانند حمایت‌های بیشتری را جذب کرده و به منابع دیگری دسترسی پیدا کنند و یک اتحاد مؤثر را در بین خود شکل دهند. به‌طور خلاصه برنده شدن افراد و گروه‌ها بسته به نوع توزیع قدرت سیاسی در جامعه دارد.

نهادهای سیاسی یک جامعه تعیین‌کننده کلیدی در نتایج این بازی بزرگ هستند. این نهادها در واقع قوانینی هستند که انگیزه‌ها را در سیاست مدیریت می‌کنند و می‌توانند مشخص کنند که یک دولت چگونه انتخاب شود و کدام بخش‌هایی از دولت حق چه کاری را خواهند داشت. نهادهای سیاسی معلوم می‌کنند که چه کسی در جامعه قدرت را به دست می‌گیرد و با چه اهدافی این قدرت مورد استفاده قرار می‌گیرد. اگر توزیع قدرت غیرمحدود باشد نهادهای سیاسی نیز تمامیت‌خواه می‌شوند و رژیم‌های استبدادی به وجود می‌آورند که نظایر آن را در تاریخ در نقاط مختلف جهان



دیده‌ایم. در نظام‌های دارای نهادهای سیاسی تمامیت‌خواه نظیر آنچه که در کره شمالی یا در آمریکای لاتین دیده‌ایم کسانی که می‌توانند این قدرت را به دست بگیرند نهادهای سیاسی را نیز برای خود ایجاد می‌کنند تا عملاً ثروت‌اندوزی کرده و قدرت خود را به قیمت تلف کردن بخش عمده‌ای از جامعه افزایش دهند. در مقابل، نهادهای سیاسی که قدرت موردنظر را به صورت مساوی در جامعه تقسیم می‌کنند و محدودیت‌هایی بر آنها اعمال می‌شود سیستم‌های متکثر را به وجود می‌آورد. در این حالت قدرت سیاسی به جای اینکه در درون یک گروه کوچک یا مجموعه‌ای از افراد در جامعه لانه کند یا قرار بگیرد در طیف گسترده‌ای از گروه‌های متکثر موجودیت پیدا می‌کند.

پرواضح است که ارتباط نزدیکی میان تکثرگرایی و نهادهای اقتصادی فراگیر وجود دارد اما نکته کلیدی در درک این مسئله که چرا کره جنوبی و ایالات متحده توانسته‌اند نهادهای اقتصادی فراگیر داشته باشند صرفاً نهادهای سیاسی متکثر آنها نبوده است بلکه دولت‌های مرکزی آنها نیز دولت‌های قدرتمند بودند که به صورت بهینه متمرکز شدند. یک نقطه اختلاف مهم و کلیدی در این زمینه می‌تواند وضعیت کشور سومالی در شرق آفریقا باشد. قدرت سیاسی در کشور سومالی مدت‌هاست که توزیع گسترده‌ای داشته و تقریباً حالت تکثرگرا به خود گرفته است. در واقع هیچ‌گونه استبداد و خودکامگی در کنترل امور در این کشور وجود نداشته است. جامعه سومالی به قبایل متعددی تقسیم شده که هیچ‌کدام نتوانسته‌اند برای خود تعیین‌کننده باشند و بر دیگری مسلط شوند. قدرت قبیله‌ای نیز با توان نظامی و اسلحه قبایل دیگر محدود شده است. این نوع از توزیع قدرت البته نمی‌تواند به نهادهای فراگیر بیانجامد، بلکه بیشتر به نوعی بحران و آشوب ختم می‌شود و نهایتاً دولت مرکزی کشوری مانند سومالی نیز هیچ‌گونه تمرکزگرایی سیاسی نخواهد داشت و عملاً دولت نمی‌تواند به صورت متمرکز امور را اداره کند و دچار ناتوانی در اعمال و اجرای حداقل قانون‌ها و نظم و انضباط در فعالیت‌های اقتصادی، تجاری و حتی مسائل پایه امنیتی برای شهروندان خود خواهد شد.

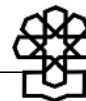
ماکس وبر معروف‌ترین و رایج‌ترین تعریف از دولت را ارائه کرده و معتقد است که مهمترین ویژگی آن انحصار اجبار مشروع در جامعه می‌باشد. بدون چنین انحصاری در حوزه فعالیت‌های دولت و عدم تمرکزگرایی تا اندازه‌ای مقبول دولت عملاً نمی‌تواند نقش خود را به عنوان اجراکننده نظم و انضباط و قانون ایفا کند. چه برسد به اینکه بخواهد خدمات عمومی را ارائه کرده و فعالیت اقتصادی را تشویق و تنظیم نماید. وقتی عملاً دولت نتواند قدرت سیاسی خود را به صورت متمرکز پیش ببرد جامعه دیر یا زود به مرحله بحران خواهد افتاد، همان‌طور که سومالی مثالی واضح در این زمینه است.

در ادامه تلاش می‌کنیم نهادهای سیاسی را که از این قدرت تمرکز به صورت بهینه و البته تکثرگرا استفاده کرده‌اند به عنوان نهادهای سیاسی فراگیر نام ببریم. وقتی هرکدام از این شرایط وجود نداشته باشند عملاً نمی‌توان این نهادها را فراگیر نامید و باید به آنها نهادهای استخراجی و غیرفراگیر سیاسی گفت.

البته هم‌افزایی بسیار بالایی میان نهادهای سیاسی و اقتصادی وجود دارد. نهادهای سیاسی و اقتصادی غیرفراگیر قدرت را در دست گروه اندکی از افراد در جامعه محدود می‌کند و محدودیت‌های کمی را نیز در اعمال قدرت از سوی آنها اعمال می‌نمایند. نهادهای اقتصادی نیز توسط این گروه اندک نهادهای می‌شود و به این ترتیب، منابع سایر اقشار جامعه به نفع آنها استخراج می‌گردد. نهادهای اقتصادی بهره‌کش یا غیرفراگیر به همین دلیل با قدرت سیاسی با نهادهای سیاسی غیرفراگیر نیز همراه خواهد شد. در واقع نهادهای اقتصادی برای بقای خود نیازمند نهادهای سیاسی غیرفراگیر خواهند بود. نهادهای سیاسی فراگیر که قدرت را به صورت بهینه توزیع می‌نمایند عملاً مخالف نهادهای اقتصادی هستند که منابع گروه دیگری از جامعه را مصادره و استخراج کنند. به همین دلیل با هرگونه وضع تعرفه‌ها و قوانین محدودکننده ورود افراد به بازار مخالف بوده چرا که عملاً این قوانین منافع گروه اندکی از افراد را در بازارها تأمین می‌کند.

برای مثال در باربادوس، سیستم کاشت چغندر براساس برده‌گیری و استثمار بردگان، بدون نهادها و قدرت سیاسی امکانپذیر نبود و این قدرت سیاسی بود که بردگان را از فعالیت سیاسی محو می‌کرد و اجازه مشارکت به آنها نمی‌داد. سیستم اقتصادی که هم‌اکنون در کره شمالی وجود دارد نیز با به فقر کشاندن میلیون‌ها نفر منافع گروه اندکی از نخبگان کمونیست را تأمین می‌کند. این سیستم اقتصادی بدون غلبه و چیرگی سیاسی حزب کمونیست عملاً امکانپذیر نبوده است.

این رابطه هم‌افزایی میان نهادهای اقتصادی و سیاسی غیرفراگیر در واقع یک حلقه بازخورد بسیار قوی را تشکیل می‌دهد. بدین نحو که نهادهای سیاسی به گروه نخبه که در صدر گروه سیاسی قرار دارد این امکان را می‌دهد تا نهادهای اقتصادی موردنظر خود را با محدودیتی اندک انتخاب کنند و کسی هم مانع کار آنها نشود. علاوه بر این، این افراد این امکان را پیدا می‌کنند تا نهادهای سیاسی را در آینده نهادهای کرده و تحول آنها را مدیریت کنند. نهادهای اقتصادی غیرفراگیر در عوض و در پاسخ به این فعالیت سیاسی، ثروت را برای گروه نخبه مذکور بیشتر می‌کنند که بعد رونق و رفاه اقتصادی آنها را افزایش می‌دهند و به این ترتیب باعث قوام و دوام قدرت سیاسی گروه مذکور می‌شوند.



در آمریکای لاتین مستعمره‌نشینان این امکان را داشتند تا از قدرت سیاسی خود برای تأمین مجموعه‌ای از نهادهای اقتصادی بر دیگران استفاده کنند که این کار ثروت فراوانی را به قیمت هدررفت توانایی گروه دیگری از جمعیت برای آنها به همراه داشت. منابعی که این نهادهای اقتصادی تولید می‌کردند به گروه نخبه حاکم بر جامعه این امکان را می‌داد تا ارتشی را برای خود درست کرده و نیروهای امنیتی برای دفاع از انحصار مطلق‌گرای خود بر قدرت سیاسی تشکیل دهند. اثر این فرآیند عملاً این بود که نهادهای اقتصادی و سیاسی غیرفراگیر به صورت مستمر از همدیگر حمایت کرده و به دوام و بقای همدیگر کمک می‌کردند.

البته رابطه هم‌افزایی میان نهادهای اقتصادی و سیاسی غیرفراگیر بسیار بیشتر از این است. وقتی نخبگان حاضر و فعلی که قدرت را در دست دارند توسط تازه‌واردها به چالش کشیده می‌شوند این افراد تازه‌وارد در معرض محدودیت‌های کمتری قرار دارند، لذا انگیزه آنها برای حفظ این نهادهای سیاسی و ایجاد مجموعه‌ای جدیدتر از نهادهای اقتصادی بسیار بیشتر است.

اما نهادهای اقتصادی فراگیر براساس بنیان‌هایی شکل گرفتند که نهادهای سیاسی فراگیر آنها را ایجاد کردند که در آن توزیع قدرت به صورت گسترده و یکسان در جامعه انجام شده و امکان سوءاستفاده از آن نیز محدود گردیده است. چنین نهادهای سیاسی امکان سوءاستفاده از قدرت و به چالش کشیدن بنیان‌های نهادهای فراگیر را دشوارتر و دشوارتر می‌کند لذا آنهایی که قدرت سیاسی را کنترل می‌کنند نمی‌توانند به راحتی از آن برای ایجاد نهادهای اقتصادی غیرفراگیر به نفع خود استفاده کنند. نهادهای اقتصادی فراگیر در عوض می‌توانند توزیع عادلانه و یکسان منابع و ثروت را به وجود آورده و دوام و بقای نهادهای فراگیر را نیز تسهیل کنند.

مثلاً در سال ۱۶۱۸ شرکت ویرجینیا برخلاف قراردادهایی که قبلاً منعقد کرده بود زمین و آزادی را به مستعمره‌نشینان تحت اجبار خود اعطا کرد و سپس مجمع عمومی در سال بعد به مستعمره‌نشینان اجازه داد تا اداره امور خود را به دست بگیرند. حقوق اقتصادی بدون حقوق سیاسی عملاً کارایی لازم را برای مستعمره‌نشینان نداشت؛ چراکه آنها تلاش‌های مستمر شرکت ویرجینیا برای استعمار خود را دیده بودند. به این ترتیب، امکان بقا و دوام چنین اقتصادی در عمل ممکن نمی‌شد. در واقع ترکیبی از نهادهای بهره‌کش و فراگیر نمی‌توانند دوام داشته باشند. نهادهای غیرفراگیر در سیستم‌های سیاسی فراگیر امکان بقا برای مدت زمان زیادی نخواهند داشت؛ چه اینکه در مثال جدید باربادوس نیز این مسئله را به خوبی نشان دادیم.

به‌طور مشابه نهادهای اقتصادی فراگیر نیز نمی‌توانند تحت حمایت نهادهای سیاسی غیرفراگیر قرار بگیرند. در این حالت‌ها احتمال دارد این نهادهای فراگیر خود به نهادهای غیرفراگیر تبدیل شوند و منافع گروه اندکی از قدرتمندان را تأمین کنند یا اینکه ممکن است پویایی اقتصادی که این

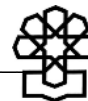
نهادهای به وجود می‌آورند باعث تزلزل در نهادهای سیاسی غیرفراگیر شود و زمینه و راه را برای ظهور نهادهای سیاسی فراگیر ایجاد کنند. نهادهای اقتصادی فراگیر اساساً منافع گروه نخبه جامعه را کاهش می‌دهند؛ گروهی که عملاً این منافع را از طریق مدیریت نهادهای غیرفراگیر و اختصاصی به دست آورده‌اند. این کاهش منافع به این صورت اتفاق می‌افتد که نهادهای غیرفراگیر می‌بایست در بازار به رقابت با نهادهای دیگر بپردازد و وجود قراردادهای و به رسمیت شناختن حقوق خصوصی عملاً باعث زوال آنها خواهد شد.

۴. چرا همیشه شکوفایی و رونق را انتخاب نکنیم؟

نهادهای اقتصادی و سیاسی که توسط جامعه انتخاب می‌شوند می‌توانند حالت فراگیر داشته و باعث رشد اقتصادی شوند یا این امکان هم وجود دارد که نهادهای غیرفراگیر شده و به موانعی برای رشد اقتصادی تبدیل شود. اساساً ملتها و کشورها وقتی رفوزه و مردود می‌شوند که نهادهای اقتصادی غیرفراگیر یا بهره‌کش را به کار می‌گیرند که این نهادها نیز تحت حمایت و قیومیت نهادهای سیاسی غیرفراگیر هستند و این مجموعه در حکم مانعی جدی در رشد اقتصادی خواهد بود، اما این به این معناست که انتخاب نهادها یعنی سیاست حاکم بر نهادها نقشی کانونی در حرکت ما در درک دلایل موفقیت یا ناکامی ملتها خواهد داشت. به عبارت بهتر می‌بایست این درک به وجود بیاید که چرا سیاست برخی از جوامع به ایجاد نهادهای فراگیر و نهایتاً رشد اقتصادی می‌انجامد در حالی که سیاست گروه و بخش عمده‌ای از جوامع دیگر در طول تاریخ و حتی امروز به ایجاد نهادهای بهره‌کش و غیرفراگیر انجامیده که مانع رشد اقتصادی شده‌اند.

آشکاراً مشخص است که می‌بایست انگیزه لازم در افراد برای ایجاد انواعی از نهادهای اقتصادی که بتوانند شکوفایی را به وجود بیاورند وجود داشته باشد. شاید این طور به نظر برسد که این انگیزه در همه افراد وجود دارند و آنها می‌خواهند که چنین نهادهایی را برای ایجاد پیشرفت در جامعه به وجود بیاورند. اما آیا همه شهروندان یا همه سیاستمداران یا همه دیکتاتورها می‌خواهند که کشور تا اندازه ممکن ثروتمند و پیشرفته شود.

بگذارید باز هم به کشور پادشاهی کنگو برگردیم اگرچه این پادشاهی در قرن هفدهم فروپاشید اما زمینه‌ها و هویت لازم برای کشوری مدرن را به وجود آورد که بعدها از استعمار بلژیک در ۱۹۶۰ خلاص شد. کنگو به عنوان یک کشور مستقل با زوال و مشکلات اقتصادی متعدد و فقر گسترده در دوران حکومت جوزف موبوتو بین سال‌های ۱۹۶۵ تا ۱۹۹۷ مواجه شد. این زوال اقتصادی بعد از موبوتو نیز توسط لورن کابیلیا ادامه پیدا کرد. موبوتو مجموعه‌ای از نهادهای



اقتصادی غیرفراگیر را به وجود آورد. شهروندان این کشور نیز به مرحله فقر افتادند اما موبوتو و همراهانش (که به آنها علف‌های بزرگ گفته می‌شد) به نهایت ثروت و قدرت رسیدند. موبوتو برای خود کاخی در محل زادگاهش بنا کرد که در شمال کشور قرار دارد و در آن یک فرودگاه بزرگ برای نشستن هواپیماهای مافوق صوت کنکورده نیز تأسیس نمود. وی این هواپیما را از خطوط هواپیمایی فرانسه برای مسافرت‌هایش به اروپا اجاره کرده بود. او در قاره اروپا نیز کاخ‌هایی را خریداری کرد و زمین‌های متعددی را نیز در پایتخت بلژیک یعنی شهر بروکسل برای خود ایجاد نمود.

اما آیا برای آقای موبوتو بهتر نبود که نهادهای اقتصادی را ایجاد کند که ثروت مردم کنگو را افزایش دهد؟ اگر موبوتو واقعاً می‌خواست که شکوفایی کشورش را رقم بزند آیا عملاً نمی‌توانست ثروت بیشتری در داخل تولید کند؟ متأسفانه شهروندان بسیاری از کشورهای جهان معتقدند که چنین انگیزه‌ای در پادشاهان آنها وجود نداشته است. نهادهای اقتصادی که بتوانند انگیزه‌هایی را برای پیشرفت اقتصادی به وجود بیاورند عملاً بازتوزیع درآمدها و قدرت را به نحوی انجام خواهند داد که دیکتاتورها و سایرین از آن بی‌بهره خواهند بود. این نظری است که در عموم شهروندان در دنیا وجود دارد.

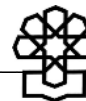
مشکل اساسی البته این است که همواره جدال پیرامون نهادهای اقتصادی الزاماً وجود خواهد داشت. نهادهای متفاوت، پیامدهای مختلفی را برای شکوفایی یک ملت به همراه خواهند داشت و براساس آنها مشخص خواهد شد که ثروت و رفاه اقتصادی چگونه توزیع خواهد شد و قدرت در اختیار چه کسی خواهد بود. رشد اقتصادی که از طریق این نهادها به وجود می‌آید برندگان و بازندگان را به همراه خواهد داشت. در جریان انقلاب صنعتی در انگلستان نیز این نکته مصداق داشت که در آن بنیان‌های پیشرفت و شکوفایی که امروزه در کشورهای ثروتمند جهان دیده می‌شود گذاشته شد. این فرآیند در مجموعه‌ای از تحولات فنی در حوزه ماشین بخار، حمل‌ونقل و تولید نساجی متمرکز شده بود. اگرچه ماشینی شدن به افزایش چشمگیر در درآمد کلی انجامید و نهایتاً به بنیانی برای جامعه صنعتی مدرن تبدیل شد اما بسیاری در همان زمان نیز با آن مخالف بودند. این مخالفت نه به دلیل غفلت یا کوتاه‌بینی آنها بود بلکه برعکس، این مخالفت با رشد اقتصادی متأسفانه منطبق خاص خود را داشت. رشد اقتصادی و تحول فنی همواره همراه با پیامدهایی هستند که جوزف شومپتر اقتصاددان معروف آن را تخریب خلاقانه می‌نامد. به عبارت بهتر این فرآیند ساختارهای جدید را جایگزین ساختارهای قدیمی می‌کند. بخش‌های جدید، منابعی را از بخش‌های قدیمی جذب می‌کنند. شرکت‌های جدید، کسب‌وکار را از شرکت‌های قدیمی و شناخته شده می‌گیرند. فناوری‌های جدید نیز مهارت‌ها و ماشین‌های فعلی را از رده خارج می‌کنند. فرآیند رشد اقتصادی و

نهادهای فراگیری که براساس آن این حالت شکل می‌گیرد بازندگانی را در کنار برندگان در حوزه سیاسی و در بازار اقتصادی به وجود می‌آورد. ترس و هراس از این تخریب خلاقانه غالباً ریشه چنین مخالفت‌هایی با اقتصاد فراگیر و نهادهای فراگیر اقتصادی و سیاسی می‌باشد.

فارغ از مسئله موفقیت یا ناکامی گروه‌های خاص، درس مهمی که می‌توان از این مسئله گرفت به این ترتیب است: گروه‌های قدرتمند غالباً در برابر پیشرفت اقتصادی موضع می‌گیرند و مخالف موتورهای رشد و پیشرفت اقتصادی هستند. رشد اقتصادی صرفاً فرآیندی نیست که در آن ماشین‌آلات بهتر یا افراد تحصیلکرده‌تر حضور داشته باشند، بلکه یک فرآیند تحول‌گرا و ساختارشکن است که در آن تخریب خلاقانه به صورت گسترده اتفاق می‌افتد. لذا رشد، فقط وقتی اتفاق می‌افتد و به پیش می‌رود که بازندگان اقتصادی آن که زمانی اختیارات اقتصادی داشتند و در اثر این رشد آنها را از دست دادند مانع آن نشوند و از همه مهمتر اینکه بازندگان سیاسی نیز که قدرت سیاسی خود را در خطر می‌بینند مقابل آن نایستند.

تعارض برای به دستگیری منابع اندک، قدرت و درآمد نهایتاً می‌تواند به تعارض در حوزه قوانین بازی منجر شود و نهادهای اقتصادی که تعیین‌کننده فعالیت‌های اقتصادی هستند و از این فرآیند نیز نفع می‌برند تحت تأثیر آن قرار می‌گیرند. وقتی تعارضی به وجود می‌آید تمایلات همه گروه‌ها را نمی‌توان به صورت همزمان پاسخ گفت. برخی شکست می‌خورند و مأیوس می‌شوند و برخی دیگر نیز به موفقیت می‌رسند و نتایج خوبی را به دست می‌آورند. اینکه چه کسی پیروز این تعارض خواهد بود تأثیرات بسیار مهمی بر مسیر حرکت اقتصادی یک کشور بجا گذاشت. اگر گروه‌هایی که در مقابل رشد قد علم می‌کنند برندگان فرآیند مذکور باشند آنها می‌توانند مانع رشد اقتصادی باشند و اقتصاد نیز دچار رکود خواهد شد.

این منطق که چرا گروه قدرتمند در جامعه الزاماً نباید در برابر نهادهای سیاسی بایستند نهایتاً می‌تواند به نوع انتخاب نهادهای سیاسی نیز بیانجامد. در یک رژیم تمامیت‌خواه برخی از گروه‌های جامعه می‌توانند از قدرت خود استفاده کرده و نهادهای اقتصادی را بنابر میل خود به وجود بیاورند. اما آیا آنها این تمایل را نیز خواهند داشت که نهادهای سیاسی را به حالت تکثرگرا تبدیل کنند؟ به طور کلی پاسخ به این سؤال منفی است؛ چرا که این مسئله می‌تواند قدرت سیاسی آنها را محدود کند و عملاً دشواری‌های فراوانی را برای آنها در نهادهای اقتصادی به وجود بیاورد تا آنها بتوانند منافع خود را تأمین کنند. در اینجا نیز می‌بینیم که منبع تعارض به سرعت به وجود می‌آید. افراد و مردمی که از نهادهای اقتصادی بهره‌کش رنج می‌برند نمی‌توانند از حاکمان مستبد خود انتظار داشته باشند که آنها داوطلبانه تغییراتی را در نهادهای سیاسی به وجود بیاورند



و بازتوزیع قدرت را در جامعه انجام دهند. تنها راه تغییر در این نهادهای سیاسی اجبار و فشار به منتخبان و نخبگان جامعه برای ایجاد نهادهای تکثرگرای بیشتر خواهد بود.

به‌طور مشابه می‌توان ادعا کرد از آنجایی که هیچ دلیلی وجود ندارد که نهادهای سیاسی به‌صورت خودکار به نهادهای تکثرگرا تبدیل شوند، هیچ‌گونه تمایل طبیعی نیز برای متمرکز کردن قدرت سیاسی وجود نخواهد داشت. البته شاید انگیزه‌هایی برای ایجاد یک نهاد دولتی متمرکز در یک جامعه وجود داشته باشد؛ خصوصاً در جوامعی که قبلاً چنین تمرکزی در آنها وجود نداشته است. برای مثال در کشور سومالی اگر یکی از قبایل بتواند یک دولت متمرکز قوی را ایجاد کرده و نظم و انضباط را در کشور به‌وجود بیاورد مطمئناً منافع اقتصادی فراوانی نیز برای این گروه به همراه خواهد داشت و این قبیله ثروتمندتر خواهد شد، اما چه چیزی مانع از این فرآیند می‌شود؟ مانع اصلی برای تمرکز سیاسی در چنین حالت‌هایی نوعی هراس از تغییر است. هر گروه، قبیله یا سیاستمداری که بخواهد چنین تمرکزی را در چنین دولتی به‌وجود بیاورد مطمئناً قدرت را نیز در دست خود متمرکز خواهد کرد و مطمئناً این مسئله باعث عصبانیت و خشم قبایل، گروه‌ها و افراد دیگر خواهد شد، چراکه آنها بازندگان سیاسی این فرآیند خواهند بود. فقدان تمرکز سیاسی نه تنها به معنی فقدان قانون و انضباط در سرزمین خواهد بود بلکه کنشگران فراوانی نیز در یک محدوده جغرافیایی با قدرت بالا حضور خواهند داشت که مانع از تغییر در امور می‌شود و ترس از مخالفت آنها یا واکنش خشن آنها نهایتاً می‌تواند مانع از تمرکز قدرت توسط عده‌ای دیگر شود. به‌عبارت بهتر، تمرکز سیاسی صرفاً وقتی اتفاق می‌افتد که یک گروه از مردم از قدرت و کفایت سیاسی بالا به نسبت دیگران برای ایجاد یک دولت برخوردار باشند. در کشور سومالی این برتری قدرت وجود ندارد و قدرت حالت متوازی بین قبایل دارد و هیچ قبیله‌ای نمی‌تواند میلش را بر دیگران تحمیل کند لذا فقدان تمرکزگرایی سیاسی در این کشور ادامه خواهد داشت.

گزیده نقدها و نظرها

۱. درباره «چرا ملت‌ها شکست می‌خورند؟» (نویسنده: فرانسیس فوکویاما)

دارن عاصم‌اوغلو و جیمز رابینسون به‌تازگی کتابی را با این عنوان «چرا ملت‌ها شکست می‌خورند؟» منتشر کرده‌اند. کتابی بزرگ در زمینه پیشرفت که توجه زیادی به‌خود جلب خواهد کرد.

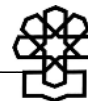
اینکه آیا هرگز چنین مطالعاتی به درک درستی از پیشرفت خواهد رسید هنوز جای سؤال است. برعکس، عاصم‌اوغلو و رابینسون با قاطعیت روی سؤالات مهم تمرکز کرده‌اند: چطور نهادهای معاصر توسط نهادهای استعماری شکل گرفتند، چرا مناطقی که جزء غنی‌ترین‌ها در سال ۱۵۰۰ بودند اکنون در میان فقیرترین‌ها هستند. یا چطور عده‌ای از برگزیدگان ثروتمند پذیرفتند ثروت خود را پخش کنند.

در کتاب «چرا ملت‌ها شکست می‌خورند؟»، عاصم‌اوغلو و رابینسون برعکس کارهای آکادمیک آنها، کتاب جدید برای مخاطب عام و به زبان انگلیسی روان نوشته شده است.

عاصم‌اوغلو و رابینسون دو بینش مرتبط دارند: نهادها در رشد اقتصادی اهمیت دارند و این نهادها همان‌هایی هستند که مد نظر مسئولین سیاسی هستند.

این جملات واضح به‌نظر می‌رسند، ولی بسیاری از مخاطبان پیغام آن را آنچنان که باید و شاید درک نکرده‌اند. در میان متخصصین رشد و پیشرفت، فرضیه «غفلت» مشاهده می‌شود: عدم پیشرفت، نتیجه ندانستن راهکارهای خوب است. برعکس، عاصم‌اوغلو و رابینسون بر این عقیده‌اند که نهادهای بد نتیجه سیستم‌های سیاسی می‌باشند که در کشورهای درحال توسعه بد عمل می‌کنند. این عبارات تقریباً مشابه نظرات ارائه شده در سال ۲۰۰۹ در کتاب «خشونت و قوانین اجتماعی» می‌باشد که توسط داگلاس نورث، جان والیس و بری وینگاست نوشته شده بود و در آن بحث این است که بیشتر جوامع توسعه نیافته، جوامعی هستند که این عبارت برایشان مصداق دارد: «قوانین دسترسی محدود» که در آن یک مجموعه رانت‌خوار دسترسی به سیستم اقتصادی و سیاسی را محدود می‌کند. در عین حال، من هیچ تفاوتی میان مرز مفهوم «استخراج / دربرگیرندگی» در اثر عاصم‌اوغلو و رابینسون و مفهوم دسترسی «محدود / باز» در کتاب نورث و بقیه نمی‌بینم.

این نتیجه‌گیری درخصوص ارجحیت سیاست‌ها و نهادها برای پیشرفت آن‌طور که عاصم‌اوغلو و رابینسون تصریح می‌کنند تأثیرات مهمی بر خطمشی کشورها دارد. عاصم‌اوغلو و رابینسون در جهت تمرکز توجهات نظریه‌پردازان و سیاستگذاران بر نهادها تلاش زیادی کرده‌اند و همچنین به‌منظور شکل دادن به توافق عام مبنی بر اهمیت سیاست برای رشد اقتصادی کوشیده‌اند، اما این بسیار ناامیدکننده است که کتاب برجسته آنها موفق نشده است به نتایجی عمیق‌تر دست یابد.



اولین مشکل با تحلیل آنها، مفهومی است و عاصم‌و غلو و رابینسون هرگز تعریفی شفاف از آنچه که مفاهیم موردنظرشان دربر می‌گیرند ارائه نمی‌دهند. از آنجایی که هریک از این واژه‌ها معانی متعددی را دربر می‌گیرد، بسیار دشوار است که به مفهوم واحدی از هر یک دست یابیم. همچنین دشوار خواهد بود که ادعاهای تاریخی آنان را باطل کنیم. از آنجایی که بسیاری از جوامع در دنیای حقیقی به نوعی تلفیقی از نهادهای استخراجی و فراگیر هستند، هر درجه از رشد (یا عدم موفقیت) می‌تواند به هر یک از ویژگی‌های فراگیری یا استخراجی نسبت داده شود.

پاسخ به نقد فوکویاما (نویسندگان: دارن عاصم‌و غلو و جیمز رابینسون)

ما معمولاً از واکنش‌هایی که نسبت به کتاب چرا ملت‌ها شکست می‌خورند دریافت می‌کنیم خرسندیم، چه از طریق منتقدین در روزنامه‌ها، مجلات و یا چه به واسطه وبلاگ‌ها. همان‌طور که انتظار می‌رفت، برخی از آنها مثبت بودند و برخی هم کمتر دوستانه به نظر می‌رسیدند. ولی یکی از نقدها که توسط فرانسیس فوکویاما نوشته شده، لحن انتقادی و محتوای نقدگونه متمایزی دارد. واکنش ابتدایی ما نادیده گرفتن آن بود. ولی پس از آن بارها از ما پرسیده شد چه واکنشی در مقابل این نقد داشته‌ایم، بنابراین تصمیم گرفتیم به ادعاهای اصلی آن پاسخ دهیم. در اینجا مایل هستیم روی تعدادی از انتقادات اصلی که فوکویاما به کتاب چرا ملت‌ها شکست می‌خورند وارد کرده تمرکز کنیم.

ابتدا، فوکویاما چنین می‌نویسد «آنها همان نقطه نظری را ارائه می‌دهند که پیش‌تر در کتاب نگاشته شده توسط داگلاس نورث، جان والیس و بَری وینگاست در سال ۲۰۰۹ مطرح شده بود». آثار ما کلاً و کتاب چرا ملت‌ها شکست می‌خورند بالاخص بر شالوده تفکرات اصلی نورث شکل گرفته است ولی می‌بایست خاطرنشان کرد که تفاوت‌های اساسی نیز وجود دارد، که البته باید برای فوکویاما مشهود باشد. مهمترین این تمایزات نقش سیاست است.

کتاب نورث و امثال آن تأکید بیشتری بر روی عوامل اقتصادی و اجتماعی دارند. برای مثال، مفهوم مطرح شده توسط آنان با عنوان «قانون دسترسی آزاد» همچنان که فوکویاما می‌گوید، بسیار متفاوت از «نهادهای سیاسی فراگیر» است.

اگر چه کتاب ما مدیون نورث و نویسندگان همکار وی می‌باشد، ولی این اظهارنظر نیز صحیح نیست که ما را متهم به بازآفرینی همان مباحث مطرح شده توسط او در زیر پوششی جدید می‌کند. در مجموع، روشن است اگرچه اثر ما بر ایده کتاب نورث استوار گردیده، ولی رویکردی متفاوت برگزیده است و این دو اثر نه تنها یکی بر پایه دیگری شکل گرفته که هر یک مکمل دیگری نیز هست.

دوماً، فوکویاما بحث می‌کند که تمایز ما میان استخراجی و فراگیر مشکل دارد. این فقط یک انتقاد است، ولی معنی دقیق آن روشن نیست. اگر منظور وی این است که نهادهای فراگیر و استخراجی سیاسی (و اقتصادی) به‌عنوان نمونه‌های مفرط در نظر گرفته شده‌اند، این دقیقاً درست است.

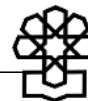
همچنانکه در کتاب نیز اشاره داشتیم، بیشتر کشورها در سایه‌ای خاکستری هستند، ولی مفیدتر خواهد بود اگر برای درک بهتر آنچه که اتفاق می‌افتد با سیاه و سفید شروع کنیم. ولی اگر از طرف دیگر منظور فوکویاما این باشد که ما معتقدیم جوامع در حقیقت کاملاً فراگیر یا کاملاً استخراجی هستند، این کاملاً اشتباه است، زیرا بیشتر کتاب در مورد درجات استخراجی بودن صحبت می‌کند و قدم‌هایی در مسیر شکل‌گیری نهادهای فراگیر.

برای مثال بحث ما درخصوص چین، که فوکویاما درباره آن نیز نقطه نظراتی دارد، همه و همه در مورد این است که چین رشد خود را با تغییر کامل و مطلق به‌سوی فراگیر شروع نکرد بلکه قدم‌های - هر چند محدود - به سمت نهادهای فراگیر اقتصادی برداشت.

سوماً، فوکویاما ما را متهم به عدم شفاف‌سازی عناصر سازنده نهادهای استخراجی و فراگیر می‌کند. حتی تا جایی که می‌نویسد: برای مثال ادبیات گسترده‌ای وجود دارد از مقایسه تأثیرات عواملی چون جامعه مدرن قوانین و دمکراسی بر رشد که نشان می‌دهد دو فاکتور اول تأثیر بیشتری بر نتایج دارد تا دمکراسی. دو مشکل بر جمله فوکویاما وارد است. اول آنکه آن ادبیاتی که او در ذهن دارد شامل مطالعه غیرعلمی میدانی رشد است. دوم آنکه بخش عمده‌ای از کتاب ما به توضیح این مسئله می‌پردازد که چرا بسیاری از جنبه‌های استخراجی (و فراگیر) با یکدیگر و به موازات هم حرکت می‌کنند - به‌دلیل بازخوردی که میان این جنبه‌های متفاوت وجود دارد. در حقیقت، این نکته‌ای مهم است که تا حدودی نادیده گرفته می‌شود (و یا حداقل فوکویاما آن را نادیده انگاشته است).

چهارم، فوکویاما ادعا کرده که رشد سریع چین نظریه ما را نامعتبر می‌نماید. دلیل اینکه این مسئله نادرست است در فصول ۵ و ۱۵ کتاب مطرح شده است و همین امر جای تعجب دارد که چطور او چنین ادعایی را مطرح می‌نماید. ما همچنین درخصوص عملکرد اقتصادی خیره‌کننده جماهیر شوروی در دهه ۱۹۷۰ صحبت می‌کنیم.

در مجموع، نظریه ما همه ریشه‌های موفقیت و شکست ملت‌ها را توضیح نمی‌دهد و ما هم هرگز ادعا نداشته‌ایم که پاسخ نهایی برای چنین پرسشی هستیم. نقدهای هوشمندانه بسیاری درخصوص اثر ما نگاشته خواهد شد. ما منتظر چنان نقدها و رویکردهایی در آینده هستیم.



۲. درباره چرا ملت‌ها شکست می‌خورند: منشأ قدرت، رونق و فقر (نویسنده: جانت هانتز)

جنت هانتز استاد تاریخ اقتصاد در مدرسه اقتصاد لندن است. او تاریخ اقتصاد جهانی و تطبیقی تدریس می‌کند و تألیفات متعددی در خصوص رشد اقتصاد در ژاپن دارد. او هم‌اکنون در حال تحقیق بر روی تأثیرات اقتصادی فجایع در ژاپن قرن ۲۰ است.

اثر پژوهشی دارن عاصم اوغلو و جیمز رابینسون به‌طور گسترده‌ای در میان تاریخ‌دانان اقتصادی، اقتصاددانان و دانشمندان سیاسی شناخته شده است. در کتاب چرا ملت‌ها شکست می‌خورند، عاصم اوغلو و رابینسون در نظر دارند نتیجه سال‌ها تحقیق نوآورانه خود را در خصوص نقش تاریخی نهادها و تأثیرات آن تشریح کنند. نتیجه این تلاش کتابی بسیار خواندنی در حوزه جغرافیایی و زمانی است که یکی از مسائل مهم جهان معاصر را خطاب قرار داده است. با توجه به محتوای روایی تاریخی قابل قبول - که البته من انتظار آن را نداشتم - این کتاب بدون شک مورد پذیرش خوانندگان قرار خواهد گرفت.

موضوع بنیادی که نویسندگان کتاب در پی بیان آن هستند بسیار ساده است، ملت‌هایی که نهادهای سیاسی و اقتصادی استخراجی دارند مستعد فقیر بودن هستند در حالی که ملت‌های دارای نهادهای فراگیر غنی هستند. سیاست، قدرت برتر است: وجود نهادهای سیاسی متمرکز و کثرت‌گرایانه، کلید داشتن نهادهای اقتصادی فراگیر و باثبات است. اگرچه حتی در نهادهای استخراجی میزانی از رشد اقتصادی متصور است، ولی همچنان‌که در مثال امپراتوری رم و یا اتحادیه جماهیر شوروی دیده می‌شود، این رشد پایدار نیست. هنگامی که ملتی به سمت ایجاد نهادهای فراگیر حرکت می‌کند، یک حلقه بازخوردی مثبت، آنها را در جای خود نگاه می‌دارد، اما نهادهای استخراجی، از طریق صاحبان قدرتی که همواره نگران «تخریب خلاق» هستند که از طریق تغییر ایجاد می‌شود، در حالی که با وابستگی به راه پایدار می‌مانند، حلقه‌ای معیوب ایجاد می‌کنند. البته این جدل نوعی جبرگرایی بنیادی نیست. تفاوت‌های بنیادی کوچک و آنچه نویسندگان به‌عنوان «انحراف بنیادی» به آن اشاره دارند، می‌تواند در طی زمان با اثر متقابل بحرانی و اتفاقات تاریخی تغییری در مسیر ایجاد کند. با بررسی چنین پیشرفت بنیادی در بازه تاریخی معین، عاصم اوغلو و رابینسون معتقدند می‌توان دریافت بهتری از دلیل ثروت یا فقر کشورها به‌دست آورد و می‌توان فهمید چطور این الگو به‌مرور زمان تغییر کرده است و حتی چطور با مشکل عدم کیفیت جهانی در آینده روبرو خواهیم شد.

مثال‌های تاریخی برای نمایش اهمیت نهادها به‌کار گرفته شده‌اند و از آنها برای رد قدرت جغرافیا و فرهنگ استفاده شده است. هر دو کشور کره، که تا اواخر دهه ۱۹۴۰ متحد بوده و دارای جغرافیا و فرهنگ مشترک بودند، از زمان جدایی به طرز ناراحت‌کننده‌ای از لحاظ بنیادی و ثروتی

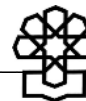
نیز از یکدیگر فاصله گرفتند. استعمارطلبان منفعت‌طلب اسپانیایی با هدف غارت کشورها، آمریکای لاتین را در مسیر نهادهای استخراجی و بی‌حاصل قرار دادند، درحالی که این نهادها امتحان خود را در آمریکای شمالی پس داده و ناکارآمد بودند، بنابراین آمریکای شمالی، مسیر را برای دمکراسی و نهادها در جهت رشد هموار می‌کند. آیا این نظریه اثبات شده است؟ تا حدودی. مطمئناً بحث درخصوص ادعای «نهادها مهم هستند» بسیار دشوار است. حتی خود نویسندگان هم نقش مهمی در نشان دادن اهمیت نهادهای مستعمره‌ای ایفا کرده‌اند. تعداد اندکی از خوانندگان آکادمیک با پیام اصلی این کتاب مهم مخالف هستند. آنچه که تعداد زیادی از خوانندگان با آن راحت نیستند شاید ساده‌نگاری کتاب باشد که آن هم خاصیت هر توضیح تک‌علتی است. اگر بخواهیم صادقانه قضاوت کنیم، نویسندگان در بخش نتیجه‌گیری کتاب محدودیت‌های دیدگاهشان را پذیرفته‌اند ولی به‌طور مثال، ترسیم اغراق‌آمیز آنها از جبرگرایی وابسته به ملاحظات جغرافیایی یا فرهنگی، آنها را از توجه به اثر متقابل تاریخ میان عوامل جغرافیایی، فرهنگی (که البته این مورد توضیح داده شده است) و نهادها (چه استخراجی و چه فراگیر) باز داشته است.

۳. ریشه‌های سختی (نویسنده: ویلیام ایسترلی)^۱

برای آقایان عاصم اوغلو و رابینسون این نهادها هستند که سرنوشت ملت‌ها را رقم می‌زنند. نویسندگان می‌گویند موفقیت زمانی حاصل می‌شود که نهادهای سیاسی و اقتصادی، «فراگیر» و پلورالیست باشند، که این خود باعث ایجاد انگیزه در افراد برای سرمایه‌گذاری در آینده می‌شود. ملت‌ها زمانی شکست می‌خورند که «استخراجی» باشند؛ حامی قدرت‌های اقتصادی و سیاسی که درصد کمی از برگزیدگان هستند و درآمد را از سایرین می‌گیرند.

نهادهای سیاسی فراگیر به معنای توزیع وسیع‌تر قدرت سیاسی هستند ولی در عین حال برای آن قدرت، محدودیت تعریف می‌کنند همانند انتخابات دمکراتیک و قانون اساسی مکتوب. قوانین و نهادهای اقتصادی فراگیر، حقوق مالکیت، اجرای قراردادهای، سهولت تأسیس شرکت‌ها، بازار رقابتی، و آزادی برای شهروندان به‌منظور ورود به مشاغل و صنعت مورد انتخابشان را دربر می‌گیرند. کارلوس اسلیم، بلیونر غول ارتباطات و فناوری، در این دسته نمی‌گنجد. او استخراجی است، «استاد در دریافت قراردادهای انحصاری»، از طریق ارتباطات سیاسی برنده انحصار اقتصادی می‌شود، ولی پیش از آنکه به فکر مکزیک باشد، خودش را توانگر می‌کند، اما از سوی دیگر، بیل

۱. استاد اقتصاد دانشگاه نیویورک.



گیتس، برعکس، هم خود و هم آمریکا را غنی کرد زیرا او می‌تواند با ساخت محصولاتش که بهتر و یا مشهورتر از محصولات سایر رقباست کسب درآمد کند.

همچنان‌که نهادهای فراگیر یکدیگر را تأمین می‌کنند، خلاف آن نیز صادق است: نهادهای سیاسی استخراجی از نهادهای اقتصادی حمایت می‌کنند که آنها نیز از منافع گروهی برگزیده علیه ورود رقبا دفاع می‌کنند. ثروتی که این گروه برگزیده به دست می‌آورند، باعث گسترش قلمرو دیکتاتوری و سلسله‌مراتبی سرکوب‌کننده می‌شود، که باعث افزایش ثروت آن گروه برگزیده می‌گردد. این چرخه معیوب به معنای این است که گذشته بد باعث پیامدهای بد می‌شود. عاصم اوغلو و رابینسون، از عقب‌ماندگی اقتصادی و سیاسی اروپای شرقی و روسیه در مقایسه با پیشرفت اروپای غربی پس از انقلاب صنعتی صحبت می‌کنند. آنطور که نویسندگان می‌گویند، این تفاوت می‌تواند مربوط به اتکا به بردگی شرق در قرن ۱۹ باشد، یعنی درست پس از آنکه کارگران در غرب صاحب امتیازات فراوانی شدند.

«چرا ملت‌ها شکست می‌خورند؟» این بینش حیاتی را نیز بیان می‌کند: متخصصین توان راندن کشور به کامیابی از طریق دادن پیشنهادهای درست به حکمرانان در زمینه خط مشی و نهادها را ندارند. چرا که حکمرانان «نه از روی اشتباه یا جهالت، بلکه از روی عمد خطا می‌کنند».

هدف «چرا ملت‌ها شکست می‌خورند؟» مخاطب عام است، ولی متأسفانه نویسندگان محتوا را بیش از حد ساده کرده‌اند.

برای مثال، کتاب درخصوص تأثیرات ماندگار برده‌داری گروهی اسپانیا بحث می‌کند که به نام میثا در تعدادی از استان‌های کشور پروی امروزی شناخته شده است. خواننده آگاه نیست که این بحث آمیخته با امثال و حکایات ریشه در تحلیل‌های قوی‌تر و پایه‌ای تری دارد که توسط دستیار نویسندگان، ملیسا دل، انجام شده است (در پی‌نوشت‌های پایانی از او نام برده شده است).

به‌عنوان مثال دیگر، عاصم اوغلو و رابینسون به‌شدت در این مورد بحث می‌کنند که تجارت برده در سال‌های دور کاملاً با فقر امروزی کنگو ارتباط دارد. ولی در صحت این نقطه نظر جای شک دارد. زیرا این کشور پیش از آن نیز فقیر بود. یکی از همکاران آقای رابینسون در هاروارد، ناتان نان، این مطلب را در قالب یک تحلیل قابل قبول آماری بیان می‌کند. او نشان می‌دهد که تجار برده به این دلیل قسمت‌های خاصی از آفریقا را مورد هدف قرار می‌دهند که نزدیک به نقاط بندری بوده و کوتاه‌ترین مسیر را به بازار برده‌ها در طرف دیگر اقیانوس آتلانتیک دارند و در واقع انتخاب آنان به دلیل فقیر بودن منطقه خاصی نیست.

در غیبت چنین شواهدی، نویسندگان به ذکر نمونه‌های موردی تاریخی اتکا می‌کنند که نمی‌تواند راه‌حل مناسبی برای پاسخ به دلایل وقوع رویدادها باشد. نتیجه‌گیری کتاب - که نهادهای بد دلیل شکست ملت‌ها هستند - می‌توانست با چنان اطلاعات محکمی همراه شود.

«چرا ملت‌ها شکست می‌خورند؟» اثری حیاتی برای دوره معاصر است که توجه ما را به تصویر بزرگی از فقر و غنای ملت‌ها معطوف خواهد کرد.

۴. تحولی بزرگ در اندیشه اقتصادی (نویسنده: احمد میدری)

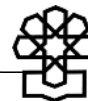
این کتاب که شش اقتصاددان برنده جایزه نوبل (کنت.جی.ارو - نوبل ۱۹۷۲، رابرت سولو - نوبل ۱۹۸۷، بکر - نوبل ۱۹۹۲، میشل اسپنس و جورج آکرلوف - برندگان نوبل ۲۰۰۱ و پیتر دیاموند - نوبل ۲۰۱۰) و شماری از اندیشمندان آن را تحسین کرده‌اند، می‌تواند اندیشه اقتصادی در ایران را متحول سازد. نویسندگان این کتاب همراه با گروهی از اقتصاددانان شرط توسعه را گذر از نظام حکومتی الیگارشی گروه‌های خاص می‌دانند و سعی دارند شرایط اقتصادی مؤثر بر شکل‌گیری و فروپاشی نظام‌های مبتنی بر گروه‌های خاص و اندک‌سالار را مدون کنند. این دیدگاه تحولی بزرگ در اندیشه اقتصادی است.

نویسندگان این کتاب سیاست‌های مرسوم اقتصاد کلان را از هر نوع که باشد موضوعی ثانوی و موضوع اصلی توسعه را رابطه دولت با ملت می‌دانند. این گزاره محصول تجارب پرهزینه کشورهای جهان است. در طول چند دهه گذشته مکاتب اقتصادی، سیاست‌های مختلفی را برای دستیابی به توسعه اقتصادی پیشنهاد کرده‌اند. ابتدا تصور می‌شد با صرف سرمایه‌گذاری‌های زیربنایی، تأسیس شرکت‌های دولتی، سرمایه‌گذاری در امور بهداشت و آموزش عمومی و سپس در دهه ۱۹۸۰ با حذف مداخله دولت در اقتصاد می‌توان به عملکرد مناسب اقتصادی دست یافت، اما امروزه می‌دانیم این سیاست‌ها کمتر به نتایج مطلوب منجر شده‌اند. این نکته را نویسندگان کتاب اینگونه بیان می‌کنند:

اغلب سازمان‌های بین‌المللی همچون صندوق بین‌المللی پول، توسعه ضعیف را معلول نهادها و سیاست‌های اقتصادی نامطلوب تشخیص می‌دهد و سپس فهرستی از اصلاحات پیشنهاد می‌کند که این سازمان‌های بین‌المللی تلاش دارند کشورهای فقیر را به اتخاذ آنها راغب سازند (اجماع واشنگتن شامل چنین فهرستی است). این اصلاحات بر موارد محسوسی چون ثبات در سطح کلان اقتصادی و اهداف ظاهراً جذاب در اقتصاد کلان از جمله کاهش اندازه دولت، نرخ‌های ارز شناور و آزادسازی حساب سرمایه^۱ متمرکز است. آنها بعضی اهداف اقتصاد خرد را نیز همچون خصوصی‌سازی و ارتقای کارآیی در ارائه خدمات عمومی مورد تأکید قرار می‌دهند و چه بسا پیشنهادهایی در مورد نحوه بهبود عملکرد خود دولت با تأکید بر شاخصه‌های ضدفساد داشته باشند. این تلاش‌ها در

1. Capital Account Liberalization

منظور آزاد بودن جابجایی سرمایه به داخل و خارج از کشور است.



تبیین صحیح از علت به وجود آمدن این نهادهای بد، صورت نمی‌پذیرد و در پاسخ به این پرسش که این کشورها در وهله اول چرا دچار سیاست‌های نادرست فعلی شدند صرفاً به جهل و غفلت رهبران کشورهای فقیر اشاره می‌کند. نتیجه آن است که این توصیه‌ها به کار بسته نمی‌شوند و یا تنها اسماً به اجرا در می‌آیند.

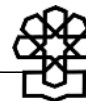
برای مثال در سراسر جهان بسیاری از اقتصادها تنها در ظاهر چنین اصلاحاتی را به اجرا گذاشته‌اند. برجسته‌ترین آنها اقتصادهای آمریکای لاتین هستند که در تمام طول دهه‌های ۸۰ و ۹۰ میلادی در رکود بودند. در حقیقت این اصلاحات در شرایطی با زیرکی به این کشورها تحمیل شد که دنیای سیاسی این کشورها به روال معمولش ادامه می‌داد. بنابراین اصلاحات مزبور پس از اجرا از مقصد خود منحرف می‌شدند و یا سیاستمداران از راه‌های متفاوت برای کاهش آثار آن استفاده می‌کردند. این نکته را می‌توان در مسئله استقلال بانک مرکزی که یکی از توصیه‌های کلیدی نهادهای بین‌المللی با هدف دستیابی به ثبات در سطح کلان اقتصادی است، به‌طور آشکار مشاهده کرد. این توصیه هرچند در نظر به اجرا درآمد، اما در عمل هرگز اجرا نشد. نظر بر آن بود که بانک‌های مرکزی (در صورت استقلال) درست همانند «بوندس بانک» در آلمان با مقاومت در برابر فشارهای سیاسی از تورم جلوگیری می‌کنند. موگابه رئیس‌جمهور زیمبابوه تصمیم گرفت توصیه‌های بین‌المللی را مدنظر قرار دهد؛ وی در سال ۱۹۹۵ بانک مرکزی زیمبابوه را مستقل اعلام کرد. پیش از آن نرخ تورم زیمبابوه حدود ۲۰ درصد در نوسان بود. در سال ۲۰۰۲ این رقم به ۱۶۰ درصد؛ در سال ۲۰۰۳ به تقریباً ۶۰۰ درصد؛ در سال ۲۰۰۷ به ۶۶,۰۰۰ درصد و در سال ۲۰۰۸ به ۲۳۰ میلیون درصد رسید، البته در کشوری که رئیس‌جمهورش برنده مسابقه بخت‌آزمایی می‌شود، بی‌معنایی تصویب قانونی که استقلال بانک مرکزی را به رسمیت بشناسد نباید کسی را متعجب کند. رئیس کل بانک مرکزی زیمبابوه چه بسا از سرنوشت همتای خود در سیرالئون که وقتی با سیاکا استیونس مخالفت کرد از بالاترین طبقه ساختمان بانک مرکزی سقوط کرده بود خبر داشت. مستقل یا غیرمستقل، همراهی با خواسته‌های رئیس‌جمهور برای حفظ سلامت شخصی او گزینه‌ای مصلحت‌آمیز و دوراندیشانه بود، حتی اگر برای سلامت اقتصاد این‌گونه نبود. اما همه کشورها همچون زیمبابوه نبودند. در آرژانتین و کلمبیا نیز بانک‌های مرکزی در دهه ۱۹۹۰ مستقل شدند و در واقع وظیفه خود را در مورد کاهش تورم به انجام رساندند. اما از آنجا که در هیچ‌یک از این کشورها سیاست دگرگون نشد، نخبگان سیاسی توانستند از راه‌های دیگری به خرید آرا، حفظ منافع خویش و پاداش دادن به خود و طرفدارانشان بپردازند. از آنجا که دیگر نمی‌توانستند از طریق چاپ پول این کار را انجام دهند، مجبور شدند راهی متفاوت در پیش گیرند. در هر دوی این کشورها

شروع استقلال بانک مرکزی با افزایش عظیم در هزینه‌های دولت همراه بود که عمدتاً از طریق استقراض تأمین مالی می‌شد (و بار مالی سنگینی بر دولت‌های بعد تحمیل کردند).

این تجربه‌ها برای کارشناسانی که در ایران به دنبال استقلال بانک مرکزی هستند بسیار آموزنده است. همانطور که در نمونه استقلال بانک مرکزی می‌بینیم یا توصیه‌ها اصلاً به اجرا درنخواهند آمد یا در اجرا به‌گونه‌ای دگرگون می‌شوند که آثار آن می‌تواند به مراتب ویرانگرتر از وضعیت قبل باشد. در کشوری مانند آرژانتین که با ضرب و شتم نهادهای بین‌المللی، بانک مرکزی مستقل شد، دولت بجای استقراض از بانک مرکزی، از بانک‌ها، صندوق‌های تأمین اجتماعی و مردم کسری بودجه خود را تأمین می‌کرد که آثار کلان و خرد آن به مراتب بدتر از استقراض از بانک مرکزی است. استقراض از بانک‌های تجاری و سایر نهادهای پولی و مالی احتمال بحران بانکی را افزایش می‌دهد و چرخه‌ای از ورشکستگی را در اقتصاد به دنبال خواهد داشت.

سرنوشت خصوصی‌سازی، آزادسازی نرخ بهره و نرخ ارز، آزادی ورود و خروج سرمایه و سایر سیاست‌های کلان فاجعه‌آمیزتر از استقلال بانک مرکزی بوده است. علت اجرای نادرست سیاست‌های اقتصادی و شکست کشورها در نیل به توسعه در یک کلمه نهفته است: دو راهی سیاستمدار (حفظ کارآیی یا حفظ حاکمیت گروه خاص).

مشکل سیاستمدار عموماً کمبود علم و دانش نیست، مشکل دو راهی حفظ قدرت سیاسی از طریق قربانی کردن منافع عمومی یا تأمین منافع عمومی و از دست دادن تدریجی قدرت سیاسی است. این دو راهی سیاستمدار است که سرنوشت کشور را تعیین می‌کند. گروهی از اقتصاددانان از جمله منکور اولسون و داگلاس نورث مانند نویسندگان این کتاب بر اهمیت دو راهی سیاستمدار تأکید کرده‌اند. سیاستمدار می‌داند اگر امکان استفاده از فرصت‌های اجتماعی و اقتصادی برای همگان میسر باشد، رشد اقتصادی افزایش می‌یابد. دسترسی برابر به قدرت اقتصادی و فرصت‌های اجتماعی برای بهبود عملکرد اقتصادی مفید و حتی ضروری است اما امکان دارد برای سیاستمدار خطرناک باشد زیرا او می‌داند قدرت اقتصادی به تدریج به حوزه‌های دیگر سرایت خواهد کرد و ممکن است قدرت سیاسی او را به خطر بیندازد. سیاستمدار می‌داند کارآیی بیشتر به معنای رفاه بیشتر مردم و حتی مالیات بیشتر است، اما این کارآیی مقدمات و نتایج سیاسی‌ای دارد که برای سیاستمدار می‌تواند پرهزینه باشد. سیاستمداران بر سر این دو راهی عموماً ترجیح می‌دهند که اقتصاد و سیاست را به گروهی معدود واگذار کنند، گروهی که حافظ منافع سیاسی آنها باشند. این مسیر همان اندک‌سالاری است.



این کتاب نشان می‌دهد هر جا شکوفایی اقتصادی به بار می‌نشیند اندک‌سالاری رخت بر بسته و هر جا اقتصاد زمین می‌خورد اندک‌سالاری حاکم است. تجربه کشورهای مختلف از اروپای شرقی و شوروی سابق گرفته تا آفریقا و آمریکای لاتین مسجل ساخته است که نمی‌توان در حکومت‌های اندک‌سالار با سرمایه‌گذاری‌های دولتی، حمایت از صنایع داخلی، خصوصی‌سازی، آزادسازی قیمت‌ها، تجارت آزاد و... گامی به سوی بهبود عملکرد اقتصادی برداشت. مسئله اقتصادی همه کشورهای در حال توسعه مهار اندک‌سالاری است. اقتصاد و اقتصاددانان اگر می‌خواهند به مردم کمک کرده باید رمز مقابله با اندک‌سالاری را شناسایی و با سیاست‌های اقتصادی زمینه محو آن را فراهم کنند.

سقوط ملتها که داستان بسیاری از آنها به روایتی جذاب در این کتاب آمده است همگی محصول اندک‌سالاری است. گریز از این پرتگاه، تنها با هشپاری و توانمندی مردم امکان‌پذیر است. مطالعه و شناخت کشورهای که به ورطه اندک‌سالاری سقوط کردند آگاهی‌بخش مردم است و از همین رو باید داستان تمامی کشورهای را که اسیر اندک‌سالاری شدند خواند و از تجربه‌های آنها آموخت. این کتاب با مرور تجربه بسیاری از کشورها، بزنگاه‌های تاریخی که یک کشور را به دام اندک‌سالاری می‌اندازد به ما می‌آموزد.

شناخت منقذهای اندک‌سالاری جامعه شرط ایمن‌سازی از این بلای اجتماعی است. اژدهای اندک‌سالاری به هزار رنگ در می‌آید و در جامعه لانه می‌کند. تجارب اندک‌سالاری در طول تاریخ بشر و در جوامع مختلف در این کتاب گردآوری شده تا بتوان درک بهتری از رمز حاکمیت این پدیده شوم به‌دست آورد. در کنار این شکل از حکومت که متأسفانه شکل غالب در تاریخ بشر است استثناهایی نیز وجود دارد. معدودی از کشورها توانسته‌اند از دام اندک‌سالاری بگریزند و امکان دسترسی باز و فراگیر به فرصت‌های اقتصادی و اجتماعی را برای گروه‌های گسترده‌ای از مردم فراهم کنند. این کتاب ضمن معرفی این دسته از کشورها نشان می‌دهد که هیچ کشوری مصون از بازگشت دوباره اندک‌سالاری نیست.

علاوه بر آموختن از تاریخ و آگاهی نسبت به تجارب سایر کشورها چگونه می‌توان از دام اندک‌سالاری رهایی یافت؟ آیا می‌توان قواعدی کلی برای گذر از اندک‌سالاری به‌دست آورد؟ تلاش برای پاسخ به این سؤال عمری به درازای عمر علوم سیاسی می‌خواهد. اما اقتصاددانان عمدتاً در دو دهه اخیر سعی کرده‌اند از دانش اقتصاد بهره گرفته تا بتوانند به این سؤال که بیشتر به یک معما می‌ماند، پاسخ دهند. داگلاس نورث که در سال ۱۹۹۳ جایزه نوبل اقتصاد را گرفت در آخرین کتاب خود در سال ۲۰۰۹ اعتراف می‌کند راه مشخص و همواری برای گذر از اندک‌سالاری

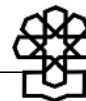
وجود ندارد.^۱ تنها معدودی از کشورها توانسته‌اند در دو قرن اخیر از اندک‌سالاری گذر کنند که آنها نیز مصون از بازگشت مجدد اندک‌سالاری نیستند. عاصم اوغلو و رابینسون در کتاب دیگر خود تحت عنوان «ریشه‌های اقتصادی دیکتاتوری و دمکراسی» را بحث کرده‌اند که می‌تواند مکمل کتاب حاضر باشد.^۲ ایشان هر دو اقتصاددانند و برای پرداختن به این مسئله یعنی گذر از اندک‌سالاری، از پژوهشگران برجسته علوم سیاسی کمک گرفته‌اند (رابینسون نویسنده کتاب حاضر دکتری علوم سیاسی و استاد دانشگاه هاروارد و همکار نورث نیز باری وینگاست فارغ‌التحصیل رشته علوم سیاسی است). به عبارت دیگر این تلاش‌ها نشان می‌دهد برای یافتن قواعدی در مورد چگونگی گذر از اندک‌سالاری باید پژوهش‌های میان‌رشته‌ای صورت گیرد و مطالعات مشترک می‌توانند پاسخ‌های بهتری به این مسئله پیچیده ارائه دهند.

نتیجه بسیار کلی مطالعات این گروه از اقتصاددانان را می‌توان بدین صورت بیان کرد: گذر از اندک‌سالاری به ارتباط درون فرادستان و ارتباط میان فرادستان و شهروندان بستگی دارد. نورث و همکارانش موضوع نخست (ارتباط درون فرادستان) و نویسندگان این کتاب ارتباط میان فرادستان و شهروندان را شرح و بسط داده‌اند.

همانطور که نورث می‌گوید شکل غالب در تاریخ و جهان امروز اندک‌سالاری است. از زمان انسان متمدن تا قرن نوزدهم همه جوامع اندک‌سالار بوده‌اند و درحال حاضر نیز ۸۵ درصد از مردم در این‌گونه از جوامع زندگی می‌کنند. علت ماندگاری و پایداری اندک‌سالاری از نظر نورث و همکارانش در مسئله‌ای به نام امنیت نهفته است. در سراسر تاریخ مکتوب بشر از آنجا که جنگ می‌تواند حیات افراد را تهدید کند تأمین‌کنندگان یا برهم‌زنندگان امنیت تبدیل به قدرتمندترین گروه در اجتماعات بشری شدند. جنگجویان گروهی بودند که می‌توانستند اجتماع خود را از گزند تعرض سایر گروه‌ها حفظ و یا آنکه از قدرت خود علیه مردم استفاده کنند. این قدرت آنها را به فرادستان جامعه مبدل ساخت. پاداش حفظ امنیت تملک انحصارگونه منابع قدرت سیاسی و ثروت بود. در مقابل تأمین امنیت به‌عنوان اساسی‌ترین نیاز بشر فرادستان قواعد حاکم بر اقتصاد و سیاست را به‌گونه‌ای تعیین می‌کردند که قدرت آنها در حوزه‌های اقتصادی و سیاسی از تعرض نیروهای داخلی در امان بماند. قاعده‌ای ساده در تاریخ بشر شکل گرفت که از پیدایش اجتماعات اولیه بشر تاکنون در عموم جوامع حاکم بوده است: فرادستانی که می‌توانند امنیت جامعه را تأمین یا به خطر

1. North, D., Wallis, J. J., & Weingast, B. (2009). *Violence and Social Orders: A Conceptual Framework for Interpreting Recorded Human History*. New York: Cambridge University Press.

۲. عاصم اوغلو، دارون و جیمز رابینسون، ریشه‌های اقتصادی دیکتاتوری و دمکراسی، ترجمه جعفر خیرخواهان و علی سرزعی، انتشارات کویر، ۱۳۹۰.



بیاندارند صاحب رانتهای اقتصادی خواهند بود. به زبان سادهتر فرادستان در برابر تأمین امنیت از قدرت خود استفاده می‌کنند و فضای سیاسی و اقتصادی را می‌بندند تا بتوانند حداکثر سود حاکم از بازارهای اقتصادی و سیاسی را به دست آورند. این سود به دست نمی‌آید مگر اینکه دسترسی در حوزه سیاست و اقتصاد محدود شود. انحصار در تأمین امنیت به بازار انحصاری در سیاست و اقتصاد منجر می‌شود. تا زمانی که امنیت یک جامعه را گروهی محدود می‌توانند برهم بزنند یا تأمین کنند، آنها اجازه نخواهند داد رقابت در اقتصاد و سیاست شکل بگیرد. دسترسی به فرصت‌ها و منابع قدرت (طبیعت، تجارت، آموزش، فرهنگ و...) به گونه‌ای تعیین خواهد شد که انحصار فرادستان پایدار بماند.

فرادستان با یکدیگر رقابت می‌کنند تا انحصار در امنیت را به دست آورند. هر شخص سعی دارد سایر فرادستان را حذف کند و مهمترین منبع قدرت یا امنیت را از آن خود سازد. اگر یک شخص و گروه وابسته به آن بتواند سایر گروه‌های فرادست را حذف کند جامعه به سوی حکومت فردی می‌رود و اگر چند گروه مختلف قدرت نظامی یا امنیتی داشته باشند اندک‌سالاری بر جامعه حاکم می‌شود. بنابراین اولین دو راهی که سرنوشت یک جامعه را تعیین خواهد کرد امکان یکپارچه‌سازی فرادستان است. یکپارچه‌سازی فرادستان به تعبیر نورث نظام سیاسی را استبدادی می‌سازد یعنی تسلط یک فرد و گروه وابسته به آن بر جامعه.

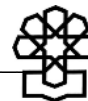
در اروپا شرایط طبیعی به گونه‌ای بود که قدرت‌های نظامی، محلی و متکثر بودند زیرا می‌توانستند در مقابل سایر قدرت‌های نظامی اعم از ملی و خارجی خود را حفظ کنند. آب فراوان به عنوان مهمترین عامل تولید، کوه‌های مرتفع و زمستان‌های سخت به عنوان دژهای طبیعی نظامی، تشکیل حکومت‌های محلی را در اقصی‌نقاط اروپا ممکن ساخت و به تعبیر پل کندی مورخ بزرگ، اروپا را به یک لحاف چهل تکه مبدل ساخت، لحافی که تکه‌های آن حکومت‌های محلی بودند. همانطور که در این کتاب آمده است پس از سقوط امپراتوری روم بیش از ۴۲۰ دولت شهر در اروپا تأسیس شد، اما در کشورهای شرقی مانند ایران حکومت‌های محلی به ندرت شکل گرفتند زیرا شرایط اقلیمی اجازه مقاومت در برابر قدرت برتر داخلی یا خارجی را نمی‌داد. آنچه سرنوشت اروپا را متمایز ساخت جلوگیری از انحصار قدرت نظامی بود تا آنکه شرایط امکان تغییر نظام سیاسی از اندک‌سالاری را فراهم کرد.

جنگ‌های طولانی مدت داخلی در کشورهایمانند انگلیس به آنها اثبات کرد که هیچ‌یک از آنها یعنی پادشاه، اشراف زمین‌دار و تجار بزرگ قابل حذف نیستند و در نهایت به تأسیس نهادهایی منجر شد که صلح و آرامش را میان آنها برقرار ساخت. این نهادها که امکان تعرض فرادستان به ویژه نظام سلطنتی و دربار را به اشراف منتفی کردند محصول تدبیر فردی نبود، بلکه نتیجه

اجتناب‌ناپذیر تکثر قدرت نظامی بود. نتیجه جنگ‌های مذکور در انگلیس، انقلاب باشکوه سال ۱۶۸۸، حاکمیت قانون میان فرادستان انگلیسی را نهادینه کرد. این اندک‌سالاری گام بلندی در توسعه این کشور بود. پس از این انقلاب دادگاه‌های خاص زیر نظر پادشاه برچیده شدند، هر استقراض و اخذ مالیاتی نیازمند تصویب پارلمان بود، تمام مراجع قانونگذاری حذف شدند و پارلمان تنها منبع وضع قانون قرار گرفت. در پرتو برقراری حاکمیت قانون برای فرادستان و نه عموم مردم تحولات اقتصادی شگرفی در انگلیس به وجود آمد که در نهایت به ظهور انقلاب صنعتی منجر شد.

با همه محاسنی که اندک‌سالاری قانونمند برای انگلیس داشت همانطور که رایبسنون و عاصم اوغلو در کتاب ریشه‌های دیکتاتوری و دمکراسی نشان دادند، این کشور فاصله زیادی تا مردم‌سالاری داشت. در حدود دو قرن پس از آن انقلاب بود که گام‌هایی برای تبدیل جامعه اندک‌سالار به جامعه مردم‌سالار در انگلیس آغاز شد. این مردم‌سالاری، محصول فشارهای مردم برای دستیابی به حق رأی و ترس فرادستان برای از دست دادن قدرت بود. نبرد قدرت میان فرادستان و شهروندان در انگلیس گذر از اندک‌سالاری را ممکن ساخت. در سال ۱۸۳۲ پس از شورش لودیت در سال‌های ۱۸۱۱-۱۸۱۶، شورش اسپایلدز در سال ۱۸۱۶، قتل‌عام پیترو در سال ۱۸۱۹ و شورش‌های سوینگ در سال ۱۸۳۰ سرانجام حکومت برای جلوگیری از انقلاب حاضر به اصلاح قانون انتخابات شد. براساس قانون انتخابات سال ۱۸۳۲ تعداد رأی‌دهندگان ۱۴ درصد مردم بودند که میزان دارایی و مالیات آنها به میزان تعیین شده در قانون بود. قانون انتخابات در سال‌های ۱۸۶۷، ۱۸۸۴، ۱۹۱۸ و سرانجام در سال ۱۹۲۸ اصلاح شد. تنها دو اصلاح آخر در قرن بیستم بدون شورش و جنبش گسترده صورت گرفت، اصلاح سال ۱۸۶۷ پس از سه سال شورش گسترده نسبت رأی‌دهندگان را به ۳۰ درصد و قانون ۱۸۸۴ به ۶۰ درصد جمعیت مردان اضافه کرد. حق رأی به همه مردان در سال ۱۹۱۸ پس از جنگ جهانی اول به عنوان پاداش صبر و از خودگذشتگی‌های مردم عادی بود. در سال ۱۹۲۸ نیز زنان حق رأی به‌دست آوردند. این راهی بود که انگلیس پیمود: حرکتی آرام و تدریجی.

اما عموم کشورهای درحال توسعه حرکتی پاندولی دارند: اندک‌سالاری فرو می‌ریزد برای مدتی مردم‌سالاری برقرار می‌شود و مجدداً اندک‌سالاری حاکم می‌شود. به‌طور مثال در آرژانتین که اوغلو و رایبسنون تجربه آن را بررسی کرده‌اند؛ این نوسان در ۱۰۰ سال اخیر به‌طور مستمر حاکم بوده است: در سال ۱۹۱۲ با انقلابی فراگیر حق رأی همگانی به‌دست آمد، اما نظام آرام آرام به سوی دیکتاتوری رفت تا آنکه در سال ۱۹۳۰ نظام پارلمانی کاملاً واژگون شد. در سال ۱۹۴۶ مجدداً دمکراسی ایجاد و در سال ۱۹۵۵ سرنگون شد. در سال ۱۹۷۳ مردم انقلاب کردند و در سال



۱۹۷۶ حکومت نظامی برقرار و سرانجام در سال ۱۹۸۳ انتخابات آزاد دوباره برقرار شد. چرا آرژانتین مانند بسیاری از کشورهای جهان و برخلاف انگلیس نتوانست حرکتی مستمر و آرام به سوی دموکراسی را تجربه کند؟ پاسخ را باید در همان دو حوزه رابطه فرادستان با یکدیگر و رابطه آنها با شهروندان جستجو کرد. چارچوب نظری نورث می‌تواند این تفاوت را توضیح دهد. از نظر او مهمترین مسئله به کنترل مدنی نیروهای امنیتی و نظامی برمی‌گردد. همانطور که گفته شد در انگلیس تکثر قدرت نظامی از انحصار نیروی نظامی جلوگیری کرد تا حاکمیت قانون میان فرادستان برقرار شود و سپس نیروهای امنیتی تحت کنترل نیروهای مدنی قرار گرفتند. در کشورهایی مانند آرژانتین هرچند شهروندان در برهه‌های متعددی قدرت را از فرادستان می‌گیرند و دموکراسی موقت برقرار می‌شود، اما پس از هر انقلابی حذف بخش‌هایی از فرادستان آغاز تا آنکه نظام تبدیل به حکومت فردی شده و سپس سرکوب شهروندان عادی آغاز می‌شود. این سرکوب و حذف با تکیه بر نیروی امنیتی صورت می‌گیرد.

در جامعه مدرن، دیگر مانند انگلیس قرن هفدهم امکان تکثر نیروهای نظامی و امنیتی وجود ندارد، در آن زمان هریک از اشراف لشکر داشتند و با تکیه بر این قدرت نظامی اجازه نمی‌دادند از قدرت حذف شوند اما امروز تعدد نیروی نظامی قابل تصور نیست و امنیت در انحصار حاکم قرار گرفته است. شاید راه دیگری برای سازماندهی نیروهای امنیتی وجود داشته باشد، اما این شیوه سازماندهی یعنی انحصار نیروهای نظامی و امنیتی در دست یک گروه به حاکم اجازه حذف رقبا و سپس سرکوب شهروندان را می‌دهد.

معمای توسعه نیز از همین جا ناشی می‌شود. توسعه به دسترسی باز به قانون و سایر فرصت‌های اقتصادی و اجتماعی نیاز دارد و این دسترسی باز زمانی امکان‌پذیر می‌شود که سازمان سیاسی جامعه بتواند نیروهای امنیتی را تحت کنترل جامعه مدنی درآورد. این نکته احتمالاً از بزرگترین یافته‌های داگلاس نورث است. در پرتو این نظریه کنترل مدنی نیروهای امنیتی مهمترین مسئله توسعه است. این کنترل یعنی کنترل مدنی نیروهای امنیتی هیچ‌گاه مسیر از قبل تعیین شده و مسلمی ندارد و حتی در هیچ مرحله از توسعه پایان نمی‌یابد. نیروهای امنیتی مانند سایر اقشار خواهان بیشترین قدرت هستند. کافی است به تجربه آمریکا نگاهی بیاندازیم. نظامیان آمریکا که رویه ظاهری نیروهای امنیتی هستند چه منافع عظیمی از مردم خود و جهان را قربانی منافع خود کرده‌اند. به میزان ضعف جامعه مدنی، فرادستان با تکیه بر نیروهای امنیتی جامعه را به سوی اندک‌سالاری سوق می‌دهند. مسئله قدرت جامعه مدنی است.

برای دستیابی به جامعه مدنی قدرتمند برخی از جمله نویسندگان این کتاب راهکار ساده‌ای پیشنهاد می‌کنند: توانمندسازی مردم. این موضوع در فصل آخر کتاب تحت عنوان «چگونه جهان

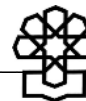
می‌توانست متفاوت باشد» بررسی تجربه برزیل بحث شده است. تأثیر توانمندسازی مردم بر مردم‌سالاری مورد قبول گروه کثیری از پژوهشگران این حوزه است و اقتصاددانانی مانند آمارتیاسن به آن پرداخته‌اند. نکته مهم چگونگی توانمندسازی است. سازوکارهایی مانند آموزش، گسترش اطلاعات از طریق رسانه‌ها، شرکت در سازمان‌های غیردولتی، حضور احزاب در فضای سیاسی راهکارهای مرسوم توانمندسازی است، اما همانطور که در فصل پایانی توضیح داده شده این سازوکارها بسیار شکننده هستند. نظام‌های اندک‌سالار این سازوکارها را از جریان اصلی خود منحرف ساخته و به‌گونه‌ای آنها را دستکاری کرده که به قدرت آنها خللی وارد نشود. حکومت می‌داند که احزاب و سازمان‌های غیردولتی می‌تواند به قدرت او آسیب زده و پایه‌های حکومت را متزلزل سازد. از همین رو نویسندگان معتقدند دستورالعمل ساده‌ای برای توانمندسازی مردم وجود ندارد.

با این حال «توانمندسازی از طریق همکاری گروهی برای دستیابی به منافع خصوصی بیشتر» پاسخی است که اقتصاددانان از دیرباز به‌عنوان راهکاری برای نیل به آزادی مطرح کردند که اخیراً مورد توجه قرار گرفته است. این راهکار همچون دست نامرئی آدام اسمیت راهکاری ساده برای مسئله‌ای فوق‌العاده پیچیده است. آدام اسمیت راهکار ساده‌ای برای هماهنگی میان عرضه و تقاضاکننده و تبدیل شرور اخلاقی به فضائل جمعی ارائه داد. در واقع اسمیت راهحلی واحد برای دو مسئله یکی در حوزه اخلاق و دیگری در حوزه اقتصاد ارائه کرد. مسئله مهار آنچه رذیلت اخلاقی دانسته می‌شد برای قرن‌ها ذهن فیلسوفان اخلاق و متألهین را به خود مشغول کرده بود، اما اسمیت راهحلی به غایت ساده برای این مسئله لاینحل معرفی کرد. رقابت عنصری است که هم می‌تواند انسان‌ها را تربیت کرده و هم آنها را نادانسته و ناخواسته به نفع همگان سوق می‌دهد. نفع شخصی که در ردیف شهوت قدرت و شهوت جنسی باید سرکوب می‌شد به سرچشمه جوشان اخلاقیات تبدیل شد:

روح تجارت با خود روح امساک به تحفه می‌آورد، روح صرفه‌جویی، روح اعتدال، روح کوشش، روح خردمندی، روح طمأنینه، روح نظم و روح انضباط.^۱

تلفیق نفع شخصی با نفع همگانی در اندیشه اسمیت نیز داستان مکرری است که نیازی به تکرار آن نیست. تنها کافی است که دولت ضامن اجرای قانون باشد و اجازه رقابت بدهد تا هم اقتصاد شکوفا شود هم بد اخلاقی‌ها رخت بر بندد زیرا در نظام بازار رقابتی تنها کسانی می‌مانند که مصرف‌کنندگان آنها را بپسندند و مصرف‌کننده نیز انسان اخلاق‌مدار را دوست دارد.

۱. آلبرت منتسکیو در هیرشمن، هواهای نفسانی و منافع، ترجمه محمد مالجو، نشر شیرازه، ص ۸۱، ۱۳۷۹.



برای گذر از اندک‌سالاری نیز راه‌حلی ساده‌ای ارائه شده است. اگر مردم برای تأمین منافع شخصی خود به همکاری گروهی دست بزنند همبستگی میان آنها تقویت می‌شود و نه تنها منافع مادی آنها، بلکه قدرت اجتماعی آنها نیز افزایش می‌آید. این همبستگی به آنها قدرت می‌بخشد تا بتوانند از حقوق خود در برابر فرادستان ایستادگی کنند. نمونه‌ای که منظور از همکاری را روشن می‌سازد گفته مشهور دیوید هیوم است:

«غله شما امروز رسیده و غله من فردا می‌رسد. برای هر دو ما سودمند است که من امروز با شما کار کنم و شما فردا به من کمک کنید من هیچ محبتی به شما ندارم و می‌دانم که شما نیز همین احساس را نسبت به من دارید. بنابراین من زحمتی برای شما نمی‌کشم و اگر به انتظار رفتار متقابل شما با شما همکاری کنم در واقع به نفع خودم کار می‌کنم ... (در غیر اینصورت) فصل‌ها تغییر می‌کند و هر دوی ما محصولمان را به خاطر فقدان اعتماد و امنیت متقابل از دست داده‌ایم»^۱

همکاری‌های از این دست موجب شکل‌گیری همان سرمایه اجتماعی می‌شود. اعتماد متقابل شکل می‌گیرد و افراد در قالب گروه‌های به یکدیگر می‌پیوندند. این گروه‌ها شبکه‌ای از ارتباطات اجتماعی را به وجود می‌آورده که هر قدر مستحکم و گسترده‌تر باشند جامعه توانمندتر خواهد بود.

آلبرت هیرشمن از اقتصاددانان برجسته می‌گوید: اولین اقتصاددانی که به درک این مسئله نائل آمد جان میلار (۱۸۰۱-۱۷۳۵) بود. میلار در مقاله‌ای تحت عنوان پیشرفت صنایع، تجارت و فنون این نکته را اینگونه بیان می‌کند:

روح آزادی عمدتاً به دو موضوع بستگی دارد: اول، وضع مردمان از لحاظ توزیع دارایی و وسایل امرار معاش و دوم مهارتی که اعضای جامعه را قادر می‌سازد گردهم آیند و به عمل جمعی هماهنگ دست یازند.^۲

«مهارت عمل جمعی هماهنگ» کلید آزادی از اندک‌سالاری است. عمل جمعی هماهنگ به افراد قدرت می‌بخشد. آنها می‌توانند از طریق همکاری جمعی به منافع مادی بیشتری دست یابند و بر مشکلاتی غلبه کنند که به تنهایی از حل آن عاجزند. این همکاری به مردم هویت‌های مختلف گروهی می‌بخشد. هرچند این گروه‌ها یک سازمان یا حزب را تشکیل نمی‌دهند، اما با پیوندهای نامرئی به یکدیگر مرتبطند. هر فرد احتمالاً در بیش از دو گروه عضو است و بدین ترتیب گروه‌ها به یکدیگر پیوند می‌خورند. کار جمعی در گروه‌های کوچک ظرفیت‌های سازمانی و خلیقات انسان‌ها را دگرگون می‌سازد. کار جمعی نیازمند مهارت‌های مختلف و عادات رفتاری ویژه‌ای مانند پرهیز از فرصت طلبی و تحمل یکدیگر است. اگر مردم جامعه‌ای از این ظرفیت‌ها برخوردار باشند زمینه

۱. روبرت، پاتنام، دمکراسی و سنت های مدنی، ترجمه محمدتقی دلفروز ناشر روزنامه سلام، ص ۲۷۸، ۱۳۸۰.

۲. آلبرت، هیرشمن، هواهای نفسانی و منافع، ترجمه محمد مالجو، نشر شیرازه، ص ۱۰۱، ۱۳۷۹.

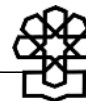
تشکل‌های بزرگ‌تر مهیا می‌شود. همکاری در گروه‌های کوچک زمینه پیدایش تشکل‌های بزرگ است. این همکاری‌ها در بزنگاه‌های تاریخی به کار می‌آیند. هنگامی که نظام‌های اندک‌سالار فرو می‌ریزند اگر مردم توانسته باشند با همکاری در گروه‌های کوچک ظرفیت‌های سازمان و خلیات مناسب را کسب کرده، آنگاه می‌توانند به تشکیل احزاب و نهادهای بزرگ دست زنند و به کمک این نهادها از بازگشت اندک‌سالاری جلوگیری کنند.

بدین ترتیب مسئله گذر از اندک‌سالاری به مردم‌سالاری در اندیشه گروهی از اقتصاددانان و جامعه‌شناسان در گرو مهارت کار جمعی است. چند اقتصاددان در دهه اخیر مطالعات خود را برای یافتن قواعدی در مورد عوامل مؤثر بر «مهارت عمل جمعی هماهنگ» متمرکز کرده‌اند. مشهورترین آنها الینار اوسترم است که در سال ۲۰۱۱ جایزه نوبل گرفت. بدون تردید این مهارت در طول زمان شکل می‌گیرد و امری آموزش‌پذیر است. همکاری جمعی در هر حوزه زندگی مانند محل سکونت، مدرسه، کسب‌وکار و شهر قابل تعریف است. تأثیر همکاری بسیار تدریجی است و آرام‌آرام به تقویت سرمایه و همبستگی اجتماعی می‌انجامد. نباید انتظار داشت راهی را که برخی از کشورهای اروپایی در طول چند قرن طی کرده‌اند، بتوان راحت به آن دست یافت.

۵. دولت، جغرافیا و رشد، عوامل اصلی توسعه اقتصادی (نویسنده: جفری ساکس)^۱

عاصم اوغلو به‌عنوان اقتصاددان و رایبیسون به‌عنوان دانشمند علوم سیاسی چنین بیان می‌کنند، عامل اصلی توسعه‌یافتگی (یا عدم توسعه‌یافتگی) کشورها در نهادهای سیاسی آنها ریشه دارد. آنها نهادهای سیاسی فراگیر^۲ را به‌عنوان یک سیستم کثرت‌گرا که از حقوق افراد حمایت می‌کنند تعریف کرده‌اند. نهادهای اقتصادی فراگیر نیز از حقوق مالکیت حمایت کرده و کارآفرینی را تشویق می‌کنند. نتیجه بلندمدت این دو نوع نهاد افزایش درآمد و رفاه بشریت است. در مقابل آنها از نهادهای سیاسی استخراجی^۳ یاد می‌کنند که باعث می‌شوند قدرت در دست اندکی از افراد جامعه قرار گیرند و نهاد سیاسی استخراجی نیز نهاد اقتصادی مشابه ایجاد می‌کند که به قواعد ناعادلانه و موانع بالاتر ورود به بازارها منجر می‌شود. در نتیجه این نوع نهادهای استخراجی اندکی از جامعه ثروتمند بوده که مانع از ورود بقیه به سیستم اقتصادی و سیاسی می‌شوند.

1. Jeffrey D. Sachs
2. Inclusive
3. Extractive



علی‌رغم اینکه این دیدگاه مورد استقبال جامعه‌شناسان قرار گرفته است، اما این تئوری بیش از حد ساده‌انگارانه است. در واقع آنها براساس ساده‌سازی بیش از حد، توسعه اقتصادی و سیاسی از زمان انقلاب نوسنگی^۱ را تحلیل کرده‌اند.

آنها یک استدلال ساده دارند که توسعه اقتصادی به نهادهای جدید وابسته است (که موتور توسعه بوده و انقلاب صنعتی را ایجاد کرده‌اند) و این نهادها نیز بنیان نوآوری هستند. نوآوری‌ها زمانی اتفاق می‌افتند که نوآوران انتظار داشته باشند، منافع اقتصادی کارشان را به چنگ بیاورند. در این صورت بنگاه‌ها به نوآوری بیشتر ترغیب می‌شوند.

از نظر آنها بزرگترین مانع منافع خواص است که از قدرت طبقه متوسط نگران است که قدرت آنها را مبادا تهدید کند یا اینکه از صاحبان تکنولوژی که خواهان تداوم قدرت خود در امر تکنولوژی هستند، می‌ترسند.

داستانی که عاصم اوغلو و رابینسون ارائه می‌کنند تسکین‌دهنده است. در واقع رهبران غربی (براساس آن) شک نخواهند داشت که ثروت و دموکراسی دست به دست شده و کشورهای اقتدارگرا مجبورند که یا دموکراتیک شوند یا سیستم اقتصادی را به کار گیرند. در واقع آنها پیش‌بینی می‌کنند که کشور چین در نهایت راه اتحادیه جماهیر شوروی را خواهد رفت. رشد اقتصادی خود را تقویت می‌کند بدون اینکه نهادهای سیاسی فراگیر ایجاد کند.

این داستان خوبی است اما به‌شدت ساده‌سازی شده است. علی‌رغم اینکه سیاست داخلی می‌تواند رشد اقتصادی را تشویق کند یا مانع آن شود سایر عوامل مانند ژئوپلیتیک، اکتشافات تکنولوژیک و منابع طبیعی نیز تأثیر دارند. عاصم اوغلو و رابینسون به دنبال اثبات این امر هستند که نهادهای سیاسی عامل اصلی رشد یا عقب‌ماندگی هستند. ایشان به‌صورت سیستماتیک سایر عوامل را نادیده گرفته‌اند. تئوری آنها رابطه میان سیاست، نوآوری تکنولوژیکی و رشد را به‌گونه‌ای نادرست ارائه کرده است. در نتیجه براساس این تئوری نمی‌توان توضیح داد که چرا برخی کشورها رشد کرده‌اند در حالی که دیگران نتوانستند و در آینده نیز ممکن است نتوانند.

تشخیص توسعه

تحلیل عاصم اوغلو و رابینسون از منظر مفهومی اشکالات متعددی دارد. قبل از هر چیز آنها فرض می‌کنند که نخبگان مستبد لزوماً مخالف توسعه اقتصادی هستند. در واقع دیکتاتورها در مواقعی به‌عنوان کارگزاران اصلاحات عمیق اقتصادی عمل می‌کنند. صنعتی شدن کره جنوبی در دهه ۱۹۶۰، صنعتی شدن چین در دهه ۱۹۸۰ نمونه‌ای از این موارد هستند. در همه این موارد خطرات خارجی

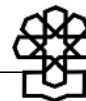
باعث شد که رهبران سیاسی درباره آزادسازی اقتصادی تمرکز کرده و دغدغه ذهنشان شود. در واقع عاصم اوغلو و رایبیسون این واقعیت را نادیده گرفته‌اند که بقای سیاسی نخبگان به همان اندازه که به شرایط داخلی کشورها وابسته است، به عوامل خارجی بستگی دارد. کشورهای زیادی نیز وجود دارند که نهادهای انطباق‌پذیر ایجاد کرده‌اند، اما جامعه نیز به سمت خطر حرکت کرده است.

نوآوری تکنولوژی و انتشار تکنولوژی نیز در تحلیل نویسندگان در هم تلفیق شده است. در حالی که باید مستقل تحلیل شوند. انتشار تکنولوژی می‌تواند مهمتر از خود نوآوری باشد. حاکمان اقتدارگرا غالباً به‌گونه‌ای موفق، شرایط ورود تکنولوژی خارجی را فراهم می‌کنند. شاید جامع بودن حقوق مالکیت، سیاسی و شهروندی به سختی بتواند نوآوری تکنولوژیک در بخش‌های غیرنظامی داشته باشد، اما تاحدودی آسان‌تر می‌تواند تطابق تکنولوژیک داشته باشد. نمونه آن تلفن است که در آمریکا اختراع شد اما در کل دنیا انتشار یافت.

درواقع عقب‌ماندگی‌های اصلی اقتصادی کشورها به دلیل نبود نوآوری تکنولوژیک نباشد، بلکه بیشتر به دلیل عدم ورود تکنولوژی خارجی خواهد بود که می‌تواند از طریق عایدی منابع طبیعی با دستمزد پایین ترغیب شود. چین دهه ۱۹۸۰ و بعد از آن نمونه‌ای از این امر است. این کشور هدفگذاری کرد که تولیدات محلی را در سیستم‌های جهانی تکنولوژی ادغام کند و در نتیجه آن تکنولوژی خود را ارتقا داد. چین احتمالاً در آینده یک نوآور عمده خواهد بود. اما در ۳۰ سال اخیر که رشد اقتصادی بالایی داشته نوآوری مبنای نبوده است.

علاوه بر آن، نهادهای سیاسی اقتدارگرا، مانند چین، حتی می‌توانند با سرعت بیشتر ورود تکنولوژی داشته باشند تا اینکه براساس تحلیل نویسندگان مانع ورود تکنولوژی شوند. این کشور در زیرساخت‌ها (مانند جاده‌ها، بزرگراه‌ها، حمل‌ونقل هوایی کابل‌های فیبر نوری) سرمایه‌گذاری کرد، در نتیجه سرمایه صنعتی شکل گرفت و این زیرساخت‌ها، سرمایه و تکنولوژی بخش خصوصی خارجی جذب شد و دقیقاً همانند دولت‌های فراگیر، حکومت‌های اقتدارگرا که در بخش نظامی نوآوری دارند و نتیجه آن در سایر بخش‌های اقتصاد تسری خواهد یافت. کره جنوبی و تایوان دو نمونه از این مورد هستند.

عاصم اوغلو و رایبیسون به درستی به نقش دولت توجه دارند. آنها به تمرکز سیاسی^۱ به‌عنوان عامل مؤثر در توسعه اقتصادی توجه دارند. دولت قوی می‌تواند صلح به ارمغان بیاورد، زیرساخت‌ها را فراهم کند و تحلیل می‌کنند که قدرت دولت از طریق انتخاب نخبگان حاکم شکل



می‌گیرد. آنها فراموش کرده‌اند که قدرت دولت فقط به قدرت نخبگان وابسته نیست و به منابع مالی مناسب و ظرفیت آنها نیز بستگی دارد.

آنها عدم وجود دولت مرکزی در آفریقا را عامل عقب‌ماندگی می‌دانند و به نقش جغرافیا در عقب‌ماندگی آفریقا توجه ندارند - تراکم اندک جمعیت، فراوانی بیماری‌ها، نبود رودخانه‌هایی برای حمل‌ونقل، نبود باران مناسب برای بخش کشاورزی، کمبود معدن از شکل‌گیری دولت مرکزی، شهرنشینی و رشد اقتصادی جلوگیری می‌کنند.

جغرافیا نه تنها می‌تواند مانع شکل‌گیری دولت مرکزی و تمرکز قدرت سیاسی شود، بلکه انتشار و توسعه تکنولوژی را نیز محدود می‌کند. در واقع آنها توجه نکرده‌اند که انتشار تکنولوژی نه تنها به نهادهای سیاسی فراگیر نیاز دارند، بلکه به هزینه اندک انطباق‌پذیری با تکنولوژی جدید نیز نیاز است. در شرایط جغرافیایی نامناسب، سرمایه‌گذاری خارجی نیز به کندی انجام می‌گیرد.

به‌عنوان مثال ویتنام و بولیوی دهه ۱۹۹۰ را در نظر بگیرید که من در هر دوی آنها مشاور اقتصادی بودم. بولیوی حقوق سیاسی و شهروندی بهتری از ویتنام داشت، اما ویتنام توانست سرمایه خارجی جذب کند. زیرا بولیوی کشوری است در حصار کوه‌ها قرار گرفته اما ویتنام سواحل وسیعی دارد و در نزدیکی کشورهای آسیایی که از رونق اقتصادی برخوردارند واقع شده است. ویتنام، مکان مناسبی برای مونتاژ تلویزیون و لوازم خانگی مصرفی برای شرکت‌های کره جنوبی و ژاپن بود. در حالی که بولیوی شرایط جغرافیایی مشابه نداشت. تحلیلی که عاصم اوغلو و رابینسون درباره علل شکست ملت‌ها ارائه داده‌اند مانند پزشکی است که تلاش می‌کند که فقط با یک تشخیص با انواع بیماری‌ها مقابله کند. در یک سیستم با اجزای فراوان که در کنش متقابل هستند، چه این سیستم یک بدن بیمار باشد و چه اقتصاد با عملکرد پایین، ناتوانی می‌تواند از عوامل گوناگونی ناشی شود. کلید غلبه بر مسائل سیستم‌های پیچیده در روشی است که پزشکان آن را «تشخیص دیفرانسیلی»^۱ می‌نامند:

مشخص کنید که در هر زمان و مکان خاص چه چیزی باعث شده است که سیستم با مشکل روبرو شود. دولت یک عامل است اما عوامل ژئوپلیتیک، موانع فرهنگی و... نیز مؤثر هستند. فقر خودش می‌تواند دام‌هایی دائمی برای عدم سرمایه‌گذاری و پس‌انداز باشد.

قدرت نقشه

همان‌طور که منجم، کارل ساگان،^۱ بیان می‌کند «ادعاهای غیرعادی به شواهد غیرعادی نیاز دارند». اما عاصم اوغلو و رابینسون چنین شواهدی ارائه نکرده‌اند.

آنها حتی متغیرهای مهم خود را نیز به صورت دقیق تعریف نکرده‌اند، هیچ داده‌ای براساس آن ارائه نکرده‌اند یا اینکه طبقه‌بندی براساس آن فراهم نکرده‌اند. حتی یک جدول یا شکلی هم ارائه نداده‌اند که بتواند کل تاریخ اقتصادی را تحلیل کند.

به مورد کره جنوبی توجه کنید. همان‌طور که عاصم اوغلو و رابینسون نیز به آن توجه کرده‌اند، «پارک چونگ‌هی»^۲ که قدرت را در دوره ۱۹۶۱-۱۹۷۹ در اختیار داشت سیستم سیاسی استخراجی طراحی کرد که فقط نهادهای اقتصادی فراگیر را ایجاد می‌کرد. برخلاف تحلیل عاصم اوغلو و رابینسون - که اصلاحات سیاسی مقدم بر اصلاحات اقتصادی است - پارک و متحدان او، علیرغم اینکه نخبگان اقتدارگرا بودند، به دنبال افزایش قدرت دولت بودند و توسعه اقتصادی را دنبال کردند. همچنین رشد سریع دوره ۱۹۷۰-۲۰۰۰، بیشتر از اینکه از نوآوری حاصل شود از مهندسی معکوس حاصل شد. بعد از آن رشد اقتصادی کره جنوبی، دمکراتیک‌سازی سیاسی و نوآوری را ارتقا داد. در واقع در ابتدا این رهبران اقتدارگرا در کره جنوبی دنبال پیشرفت اقتصادی بودند. شواهد جنوب شرق آسیا، متفاوت از رهیافت عاصم اوغلو و رابینسون هستند. در واقع الگوی کاملاً آشنای کره جنوبی، همان مدل «توسعه دولت‌مدار جنوب شرق آسیا»^۳ یا همان مدل «سرمایه‌داری دولتی»^۴ است. چین، سنگاپور، تایوان و ویتنام با نهادهای سیاسی استخراجی شروع کرده‌اند و به نهادهای اقتصادی فراگیر رسیده‌اند. توسعه اقتصادی در این کشورها به نتیجه یکسان منتهی نشده است. کره جنوبی و تایوان بعد از اصلاحات اقتصادی حاکمان اقتدارگرایشان، دمکراتیک شده‌اند؛ چین و ویتنام همچنان دمکراتیک نشده‌اند و سنگاپور نیز نیمه دمکراتیک است. این نتایج با تئوری عاصم اوغلو و رابینسون سازگار نیست. آنها تحلیل می‌کنند نهادهای سیاسی فراگیر، مسیر رشد اقتصادی را تعیین می‌کند و بدون آنها اقتصادها موفق نخواهند بود.

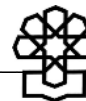
مثال‌های کره جنوبی و تایوان ما را از اشتباه ساده‌سازی که عاصم اوغلو و رابینسون مرتکب شده‌اند بر حذر می‌دارد. در این کشورها ابتدا نهادهای اقتصادی فراگیر ایجاد شد و پس از آن نهادهای سیاسی فراگیر.

1. Carl Sagan

2. Park Chung -hee

3. The East Asian Development State Model

4. State Capitalism



از سوی دیگر کشورهای وجود دارند که نهادهای اقتصادی و نهادهای سیاسی در آنها نهادهای فراگیر هستند، اما به دلیل موانع جغرافیایی هرگز به توسعه بالاتر نرسیده‌اند. بوتسوانا به عنوان یک کشور آفریقایی تا سال ۱۹۶۶ (سال استقلال) به دلیل مشکلات جغرافیایی نتوانست رشد کند اما پس از آن به تدریج با رفع موانع پیشرفت کرد. کشف الماس در سال ۱۹۶۷ بر رشد اقتصادی دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ این کشور تأثیر عمده‌ای داشت در حالی که از نظر عاصم اوغلو و رابینسون کشف الماس یک عامل حاشیه‌ای بوده است. مثال‌هایی که آنها درباره شهرهای آمریکا و مکزیک آورده‌اند نیز چنین ویژگی‌هایی دارند. حتی مسئله برده‌داری و نهادهایی که استعمارگران در کشورهای مستعمره ایجاد کرده‌اند نیز از عوامل جغرافیایی تأثیر پذیرفته‌اند.

صنعتی شدن چگونه اتفاق افتاد

داستان واقعی توسعه در دو قرن پیشین یک چنین چیزی بوده است: انقلاب صنعتی ابتدا از انگلیس آغاز شد و دلایل گوناگونی برای آن وجود داشت که برخی از آنها توسط عاصم اوغلو و رابینسون اشاره شده است. در ابتدای قرن نوزدهم تکنولوژی‌هایی که در انگلستان اختراع شده بودند به تدریج در سطح جهان گسترش یافتند. الگوی انتشار تکنولوژی به وسیله مجموعه عوامل پیچیده سیاسی، تاریخی و جغرافیایی تعیین می‌شد. در این میان حتی دولت‌های اقتدارگرای اروپا نیز در رقابت با سایر کشورها در این مسیر وارد شدند. در این وضعیت نیاز به بقا باعث شد که اکثر کشورها نهادهای خود را به روی صنعتی شدن باز کنند.

در بیرون اروپا، در قرن نوزدهم، صنعتی شدن به مکان‌هایی که از لحاظ جغرافیایی مناسب بودند با موفقیت بیشتری انتقال یافت. کشورهای که منابع محلی خوب، منابع انرژی ارزان و عوامل مؤثر در صنعتی شدن مانند کتان و آهن خام داشتند یا دسترسی آسان‌تر به حمل‌ونقل بین‌المللی و بازارهای جهانی داشته سریع‌تر صنعتی شدند.

در این شرایط، مناطقی که با بیماری بیشتر دست‌وپنجه نرم می‌کردند یا دورتر از بنادر بودند، کوه‌های زیادی داشته و غیرقابل کشت بودند. دیرتر به موج انتشار تکنولوژی پیوستند. البته مسئله امپریالیسم هم وجود داشت. این امر بیشتر مانع انتشار تکنولوژی بوده است و قدرت‌های استعمارگر از صنعتی شدن در مستعمراتشان جلوگیری کردند علی‌رغم اینکه عرضه مواد خام ارزان و نیروی کار با دستمزد پایین وجود داشت.

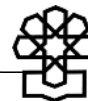
بعد از جنگ جهانی دوم که کشورها از حاکم استعمارگر و سیاست‌های ضدصنعتی آنها استقلال یافتند صنعتی شدن گسترش بیشتری یافت. سیاست‌های داخلی، همان‌طوری که عاصم اوغلو و رابینسون اشاره کردند، نقش مهمی ایفا کرد. با این حال سیاست یکی از عوامل متعدد

موفقیت بود. دولت‌های استخراجی زیادی، مانند چین، ارتقای تکنولوژی و رشد اقتصادی سریع را تجربه کردند. دولت‌های نفتی خاورمیانه علیرغم نهادهای استخراجی ثروتمند شدند و انقلاب سبز در دهه ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ توسعه سریع کشاورزی را ایجاد کرد.

آفریقای زیر صحرا^۱ نتوانست توسعه پیدا کند. موانع جغرافیایی مانع از تولید انرژی داخلی، مانع از کشاورزی مناسب شد و سلامت نیروی کار را تهدید کرد و در نتیجه آن پس از خروج استعمارگران هزینه‌های حمل‌ونقل افزایش یافت. آفریقا هم‌اکنون گام به گام به این مشکلات فائق می‌آید و با کشف منابع جدید انرژی، پیشرفت‌های کشاورزی، ارتقای سلامت عمومی، زیرساخت‌های بهتر و ارتقای قابل توجه تکنولوژی اطلاعات، ارتباطات و حمل‌ونقل این امر در حال تحقق است.

همچنین تئوری عاصم اوغلو و رابینسون درباره پیش‌بینی آینده توسعه، بر مبنای نهادهای سیاسی، کفایت نمی‌کند و کمک خوبی به این پیش‌بینی نمی‌کند. به بی‌فایده بودن تئوری در این باره توجه کنید: پیش‌بینی تئوری از بازندگان و برندگان توسعه اقتصادی از ۱۹۸۰ تا ۲۰۱۰ چیست؟ در شروع دهه ۱۹۸۰، یک اقتصاددان باید بر اساس این تئوری بیان می‌کرد که گامبیا، اکوادور و سورینام رشد سریعی خواهند داشت و کشورهای اقتدارگرای شرق آسیا علی‌الخصوص چین، نخواهد توانست از سال ۱۹۸۰ تاکنون کشورهای در حال توسعه زیادی با دولت فاسد و غیردمکراتیک رشد بیشتری نسبت به کشورهای فقیر با دولت‌های با فساد کم و دمکراتیک داشته‌اند. سایر دمکرات‌ها هم به دلیل نتایج اقتصادی شکست خوردند و برخی از حکومت‌های اقتدارگرا به دلیل رشد اقتصادی تاحدودی فراگیرتر شدند.

علیرغم این همه مسائل و مشکلاتی که تئوری عاصم اوغلو و رابینسون دارد خوانندگان با رهیافت آنها ممکن است ابراز همدردی کنند. نویسندگان کتاب داستانی را می‌گویند که خیلی‌ها دوست دارند، بشوند؛ دمکراسی غربی نه تنها عایدی سیاسی بلکه عایدی اقتصادی هم دارد. به هر حال هنوز زندگی واقعی اقتصادی نه عادلانه است و نه سر راست. حکومت‌های اقتدارگرا گاهی رشد سریعی را تجربه می‌کنند و برخی مواقع دمکراسی‌ها پژمرده می‌شوند. داستان عاصم اوغلو و رابینسون به‌گونه‌ای هم درست است. سیاست مهم است و دولت‌های بد می‌توانند توسعه را بکشند. به هر حال نکته کلیدی درک توسعه که همچنان آن است که فرآیند جهانی نوآوری و انتشار آن واقعاً پیچیده است و هزاران گذرگاه از طریق سیاست، جغرافیا، اقتصاد و فرهنگ می‌توانند جریان تکنولوژی در دنیا را تعیین کنند.



درواقع، حتی توسعه اقتصادی در دهه‌های آینده پیچیده‌تر هم خواهد شد. همان‌طور که تغییرات آب‌وهوایی، که توسط انسان ایجاد شده، درحال پیشرفت است، ممکن است مناطق زیادی به دلیل شوک‌های ویرانگر زیست‌محیطی مانند موج‌های گرما، خشکی و سیل که خارج از کنترل آنهاست آسیب ببینند. جمعیت در مقابل تغییرات جمعیت‌شناختی ناخواسته دست به مهاجرت خواهد زد. ارتقای تکنولوژی اطلاعات و ارتباطات نوع جدیدی از شبکه‌های تولید جهانی ایجاد خواهد کرد. در چنین جهان پیچیده‌ای، توزیع رشد که بر یک متغیر منفرد تمرکز می‌کند کاربرد کمی خواهد داشت.

۶. درباره «چرا ملت‌ها شکست می‌خورند؟» (نویسنده: بیل گیتس)

در حالت عادی، من نسبت به کتابی که مرور کردم تاحدودی مثبت هستم اما نکاتی هم بر آن دارم. چرا برخی کشورها ثروتمند شده‌اند و شرایط زندگی عالی برای شهروندان خود ایجاد کرده‌اند اما دیگران نتوانسته‌اند؟ این موضوعی است که من تاحدودی در ذهنم است و بنابراین مشتاق بودم تا کتابی که اخیراً در این مورد بوده را انتخاب کنم.

کتاب «چرا ملت‌ها شکست می‌خورند» به آسانی قابل مطالعه است و داستان‌های تاریخی زیاد و جالبی درباره تفاوت کشورها دارد. یک استدلال ساده در این مورد ارائه شده است: کشورهایی با نهادهای اقتصادی و سیاسی فراگیر (و نه استخراجی) توانسته‌اند در بلندمدت موفق شده و دوام بیاورند.

در نهایت کتاب، به نوعی یک ناامیدی بزرگ است، من تحلیل نویسندگان را مبهم و ساده یافتم. فراتر از نهادهای سیاسی و اقتصادی فراگیر در مقابل استخراجی، آنها علی‌رغم وجود تاریخ و منطق، کلیه عوامل مؤثر دیگر را نادیده گرفته‌اند. عبارت‌ها و مفاهیم اصلی واقعاً تعریف نشده‌اند و آنها هرگز توضیح نمی‌دهند که چگونه یک کشور می‌تواند به سمتی حرکت کند که نهادهای فراگیرتری داشته باشد.

به‌عنوان مثال، بررسی تاریخی رشد اقتصادی را از دوره روم آغاز کرده‌اند. مشکل تحلیل اینجاست که قبل از ۸۰۰ سال قبل از میلاد، اقتصاد در همه جا براساس کشاورزی معیشتی استوار بود. در نتیجه این واقعیت که ساختار متنوع دولت روم بیشتر فراگیر بود یا کمتر، بر رشد اقتصادی تأثیر نداشت. نویسندگان وقتی که دلایل کاهش فراگیری نهادهای «ونیز» را مطالعه کرده‌اند به ساده‌سازی عجیبی روی آورده‌اند. واقعیت آن است که «ونیز» به‌خاطر رقابت سقوط کرد. تغییر در فراگیری نهادهای آن بیشتر در واکنش به این موضوع بود تا ریشه مشکل. حتی اگر «ونیز» مدیریت می‌کرد تا از فراگیری نهادهای خود حفاظت کند، این امر نمی‌توانست مانع کاهش تجارت ادویه آنها

بشود. چون کتاب تلاش می‌کند تا از طریق یک تئوری همه چیز را توضیح دهد، شما مثال‌های غیرمنطقی زیادی در آن خواهید یافت.

تعجب دیگر در دیدگاه نویسندگان درباره سقوط تمدن «مایاست»^۱، اما دلیل اصلی آن چنین بوده است: مسئله دسترسی به آب و شرایط آب‌وهوایی، بهره‌وری سیستم کشاورزی آنها را کاهش داد. نویسندگان باور دارند که قبل از اینکه رشد قابل دسترسی باشد ابتدا باید نهادهای سیاسی فراگیر ایجاد شود. به هر حال، اکثر مثال‌های مرتبط با رشد اقتصادی در ۵۰ سال گذشته مانند معجزه‌های آسیا (هنگ‌کنگ، کره، تایوان و سنگاپور) در شرایطی اتفاق افتادند که نهادهای سیاسی آنها به جای اینکه فراگیر باشد استخراجی بودند.

وقتی که شما با مثال‌های زیادی روبرو می‌شوید دیگر دیدگاه نویسندگان مبنی بر اینکه رشد پایدار حاصل نمی‌شود مگر اینکه نهادهای فراگیر وجود داشته باشد معنای خود را از دست می‌دهد. به هر حال حتی در بهترین شرایط، رشد نمی‌تواند خودش را پایدار کند.

من حتی فکر نمی‌کنم که این نویسندگان تحلیل می‌کنند که رکود بزرگ، بی‌قراری کنونی ژاپن یا بحران مالی جهانی در سال‌های اخیر به دلیل کاهش «فراگیری» بوده است.

نویسندگان، تئوری مدرنیزاسیون را به سخره می‌گیرند، این تئوری بیان می‌کند که بعضی مواقع یک رهبر قدرتمند با انتخاب درست می‌تواند به رشد یک کشور کمک کند و شانس خوبی برای کشورها وجود دارد که سیاست‌های فراگیر داشته باشند. کره و تایوان مثال‌هایی هستند که واقعاً اتفاق افتاده است.

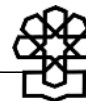
همچنین کتاب، از دوره رشد و نوآوری باور نکردنی چین در دوره ۸۰۰-۱۴۰۰ چشم‌پوشی می‌کند. در ۶۰۰ سال اخیر، اقتصاد چین پویاترین اقتصاد در دنیا بوده است و نوآوری‌های زیادی داشته که از جمله آنها می‌توان به پیشرفت‌هایی که در ساختن کشتی و گداختن آهن داشتند اشاره کرد. این موضوع بیشتر از شرایط جغرافیایی، زمان‌بندی و رقابت میان امپراتورها حاصل شده است و از این امر که تا چه نهادهای چین فراگیر بوده‌اند تأثیری پذیرفته است.

نویسندگان با چین مدرن هم مسئله دارند زیرا که انتقال از «مائو»^۲ به «دنگ ژیاوپینگ»^۳ هیچ تغییری در نهادهای سیاسی به سمت فراگیرتر شدن را شامل نمی‌شد. هنوز هم مبتنی بر اکثر شاخص‌ها چین یک معجزه رشد پایدار اقتصادی است، البته من فکر می‌کنم که هر فردی قبول کند چین نیاز دارد که نهادهای سیاسی خود را فراگیرتر کند اما میلیون‌ها چینی که در دهه‌های اخیر

1. Mayan

2. Mao

3. Xiaoping



زندگی‌شان تغییر یافته و ممکن است که قبول نداشته باشند که رشد آنها «فراگیر» بوده است. من نسبت به نویسنده‌ها خوشبین‌تر هستم که تغییرات تدریجی، بدون ناپایداری، در چین در مسیر درست ادامه خواهد یافت.

گذار اقتصادی غیرقابل باور چین در سه دهه گذشته به این دلیل اتفاق افتاد که اقتصاد سرمایه‌داری را در آغوش گرفت که مالکیت خصوصی، بازارها و سرمایه‌گذاری در آموزش و زیرساخت‌ها را شامل می‌شود.

این نکته‌ای واضح و آشکار درباره رشد اقتصادی است که رشد اقتصادی همبستگی قوی با اقتصاد سرمایه‌داری دارد و از سیستم سیاسی مستقل است. وقتی که یک کشور بر بنای زیرساخت‌ها و ارتقای آموزش تمرکز می‌کند و از قیمتگذاری بازار استفاده می‌کند تا منابع را تخصیص دهد در آن صورت حرکت به سمت رشد اتفاق خواهد افتاد. این ایده از وضوح بیشتری برخوردار است تا آنچه که توسط نویسندگان ارائه شده و توانایی بهتری در تبیین وقایع اتفاق افتاده دارد.

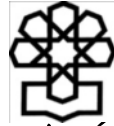
نویسندگان کار خود را با حمله سنگین به کمک‌های خارجی به پایان برده و بیان کرده‌اند که در اکثر مواقع کمتر از ۱۰ درصد کمک‌ها به دریافت‌کنندگان واقعی رسیده است. آنها به‌عنوان مثال به افغانستان اشاره دارند در حالی که این مثال یک مثال گمراه‌کننده است زیرا افغانستان در وضعیت جنگی قرار دارد و به‌خاطر اهداف جنگی و یا مرتبط با آن کمک‌ها به سرعت از بین می‌روند.

به‌عنوان آخرین نکته، باید اشاره کنم که این کتاب برای من یک پرتو روشنی هم داشته است آنجا که مرا با کارلوس اسلیم،^۱ ثروتمند مکزیکی، مقایسه کرده است. در واقع، نیاز است که قوانین رقابت‌پذیری در مکزیک ارتقا یابند، اما من مطمئن هستم که تولید ثروت و انجام تجارت توسط کارلوس اسلیم برای مکزیک بهتر است از وضعیتی که مکزیک او را نداشت.

منابع و مأخذ

1. Acemoglu, Daron, and James Robinson. Why nations fail: the origins of power, prosperity, and poverty. Random House Digital, Inc., 2012.
2. Acemoglu, Daron, and James A. Robinson. "Why is Africa poor?." Economic history of developing regions 25.1 2010.
3. Nunn, Nathan, and Daniel Trefler. Domestic institutions as a source of comparative advantage. No. w18851. National Bureau of Economic Research, 2013.
4. Salmon, Pierre. "Decentralization and growth: what if the cross-jurisdiction approach had met a dead end?." Constitutional Political Economy 2013.

5. Fukuyama, Francis, March 26, 2012, "Acemoglu and Robinson on Why Nations Fail", <http://blogs.the-american-interest.com/fukuyama/2012/03/26/acemoglu-and-robinson-on-why-nations-fail/>
6. Hunter, Janet Aug 26 2012, Book Review: Why Nations Fail: The Origins of Power, Prosperity, and Poverty, <http://blogs.lse.ac.uk/euoppblog/2012/08/26/book-review-why-nations-fail-the-origins-of-power-prosperity-and-poverty/>
7. Easterly, William, Mar 24, 2012, Book Review: Why Nations Fail <http://online.wsj.com/article/SB10001424052702304724404577293714016708378.html>



مرکز پژوهش‌ها
مجلس شورای اسلامی

شماره ۵ مسلسل: ۱۳۱۹۳

شناسنامه گزارش

عنوان گزارش: خلاصه و نقد کتاب «چرا ملت‌ها شکست می‌خورند؟» (ویرایش دوم)

نام دفتر: مطالعات اقتصادی

تهیه و ترجمه‌کنندگان: توحید آتش‌بار، الهام یداللهی، رضا زمانی

همکاران: مجتبی صادقیان، پانته آ فرد

ناظران علمی: سیداحسان خاندوزی، محمد قاسمی

مقاضی: معاونت پژوهش‌های اقتصادی

ویراستار تخصصی: —

ویراستار ادبی: —

واژه‌های کلیدی:

۱. توسعه و پیشرفت

۲. نهادهای سیاسی

۳. نظریه انحطاط

۴. عاصم اوغلو



تاریخ انتشار: ۱۳۹۳/۲/۱۰